

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228904

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الملك الوهاب بن الشيخ بلاغت الشرايف ميرزا جعفر خان ارجا من عابد مكرم



بسم الملك الوهاب بن الشيخ بلاغت الشرايف ميرزا جعفر خان ارجا من عابد مكرم

مطلعهم في يوم الاثنين

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اطلوم و جهولی که زیان از سود شناسد و نیک اندازد و با این همه فی تمیزی ا
 توفیق دست بعیب هنر مردم نیالاید و تخریک قوت سعی و پوست کس نفیتر چگونه ا
 برای منت خدایر که تا امروز دهن اندیشه خویش را با کوه گیاهی کس تر نکرده ام و دندان بر جگ
 افشوده پنجه در خون عزیزان فرو نهاده ام چشم از عینج و پوشیدن و دور نیک و بد مردم فرو وید
 سبحان الله طبیب ز بیماری خود خبر باز نگرفته و تشخیص سقام دیگران و رمی آید و رگزن از خو
 خوش مطلع ناگرویده بر جراحت این آن نشتر میکشاید تا صاحب مشفق عبد القادر بیدار
 رانده است سو مندرسه نوکانه کن اینجا تویی در من نمیکند بد گریبان عالمی دارو
 میکند بد کو چکدی میخورد من را و راند را و پیرامون چراغ پهن کنند و با و غنس او مقابل آ
 لب شکند و رواج ظلمت کوشیدن بنشین را و رکنار دیده خفاش خوابانیدن است و بر متاء
 بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامه جلوه غافل نشانیدن نگشت حرف کس منه تا ناخن
 بند نکنند و خاره رستبر کس مشکین تا نشتر و سبیلوت شکند حمیر یا طعیت انبای روزگار از
 پیچ است و سلوک این هنگامه آرایان با هم خشیج آینه بعضی از ان جنس اند عیوب و بگ
 آئینه عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پروازند و از مشغله عبرت پذیری اند منه

بگسلانده هنگامه چون و چرا گرم نسازند و برنجی از آن جمله گشتی کرد و در خویش را در یکپا است و نسجید
 زبان سر نشسته را تا زبانه کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بد بامی توستان بدست خرمیش
 آمدن و در کون حسری دویدن است و زنگی را بر پشت رویان خندان و ن پرده کار خود و رید
 طایفه ازین گروه اند که قامت حال را بر یوزر بد و تقوی آراست نه بر یوزر و نه بر یوزر و نه بر یوزر
 و از کابل کوشی ضعیفی چند گره در بر یوزر و سپ و نه در یوزر و نه در یوزر و نه در یوزر
 که بر خیز چون شمع همیشه بقیام عبادت پروازند و مانند موج خفزن متصلا بر آب ندانند پندار که از
 شعله خموش از پاشسته تراند و از قطره آفریده رشته توفیق گسته تر و بر گاه چنین باشندگی را و بود
 که مره بر زشتی دیگران برکشایند و زبان طلعه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان هوشیار دل نیکو داند
 که این دو فرومایگان میانه دهن حال خویش از چنگ ملامت نیک نهاده و ان خیر اندیش سالم نتوانند
 چه صافی طینتان بکمال اتحاد و معنوی از روی هم با خبر اند و چون دو آئینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
 هر یکی را چون دیده دول از دور و دیگر را چون گریسین است و چون با دام و منفرد آغوش جسم شاد
 زیستن بگمان را حکم اعضای تن است و عضو را رنج هم نشسته و بر پلو شکن سعدی و سفته آنچه گفته
 چه عضو بد و او را و روزگار بد و اگر عضو را نامند قرار و پس دفع اذیت دیگران را چاره
 در خود فهمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار عجب ارم از اربع
 کامل محسوس فاضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عاف حائق کاشف دقائق ناخن
 فکرش گری و در رشته سخن ناکشود و نگذشته و بازوی قدرش باری نبود که از خاطر اندیشه بر نداشت
 اگر در تشبیه ستاره قدم نهد رخ را همان نگینی گل و قاصد و نانی سروده و اگر در مجاز و
 حقیقت پاکدل و اسد را از حبیب شجاع و از نب را از گریبان جهان بر آوار بشارت عسرو ص
 وزن مصرع سرو معین کرد و از وقوف متماستمی از پرده هم بر آورده در فرنگ لغت و انی واضع محتاج
 تحقیق است و در دبستان معنی فہمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادہ گفتگو سراج الدین
 علیخان آرزو که با همه قدر و انہای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشور خدای کمال و قمر
 تمام عظمت و جلال ازین تریا با ستعاره نقاط الفطش برگردون و قامت سرو به بشا بہت
 مصرعش موز و تہمای لفظش بر قامت معنی چسپان ترا از لباس حال بر زیان نہال نظمش و

گلزار غمخیز و زبون تر از قند و لعل و بیان و صفت حسن اگر سرمایه و کان ایات به پیغامی که کنی بر نشاید حاصل
 بهای گران که بخیر و بدی که عشق اگر از سر قلیش رسائی نخبستی فرایز راجه انشا الله بخاسته و نه و نه
 باستماع الفاظش گوش مستمعان چون ابراستن گوهر و از هم موجرا بسته که جانب کی گماشتن
 کوه بخشان - ایستاد و ایستاد کتب خانه طبعش از صفائی باقیان در روزگار انداز و تا آنکه
 بند - منصف و بیخوار - سدا و آوازه - نیک و فاضل معانی - سبب - از سر -
 ای های زمین بیانی بای بنای سخن و زنی نظم منظم بیرون بیان و آری و کلان - اخه
 محمد علی حریر و راجحت و برکت از بصیرت غبار از عرصه انصاف و سخن هیچ کی بر مرکز تحقیق و اثر
 روزگار کمزنا زعت هم بسته اند و به سنان طعنه جانسان سینه که با این زبانه لائی نمشاید و آنکه چشم
 که بند و ستانین غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت را عاوت خمنه لگاه صلح کل فراتر برده
 صفایان بر خیز و چون سبزه و چشم خوش جای دهند و اگر نگلی از یک هم بر زوایای احوال کس
 نماند یاده و گوئی از باوه تن پیوری نیست و بصیرت سزار ساغان - ابر گردن چاهم بار نیست
 اقبال خیزان از دشت پر غبار ایران دین کل زمین کشیده و سبزه سما این دو بلند پایه را و چشم
 زار خای و منی که ندارد و دیده دهند اگر همه خست غیر از کلخن لقا قائل نیندیشد که محافظت
 فردوس بود و جز بهنم برابر نهند اگر به بستر گل این چنین پهلوان و خطیران مرد کشاده پیشانی نامم که
 قدم نه خسک خواند و این نقد غیرت از کف و او کان و شناسمش باین ناگوار هم آتش ویران از کباب
 لاجوردی او را در دیده دل کشیده صحرای بد و بدش پیشانی اکر و ستش بسجده وانی مائل بود
 ناسازگارش گوارا تر از آفتاب - نفس و گیری درین تشیع بلند که اگر روش بسجده و نه و
 بر کاغذ و نوشته - بان اردو و چیران - هر چه و کیمیه اوراق یافته خارجی طوط عمر کنت لاجرم
 مکتفی چه مناسب باشد که باشه سواران عرضه کمال عنان بر عنان که با بر و طایفه صلح کرده اند
 همسری این بلند پایگان در میان نمی آستبای انداز و گاه خودی دهند و هم کرد و راه عمر آب
 در بند بگذرانند و فصاحت زبان اردو با چهار ساله طفلکی بر نیاید سنی با قصد مصاحبت از
 تلاش زبان و ری که همه عمر از سواد سهند پیرین کشیده و غمزه مرغار و ذمات و تا تو نیست سهند
 نه باوه از خجانه های شیر از خورده و نه تو تیا از غبار کوچه های صفا با از خسته تیر خا جیان نا پاک

که با فصاحت و انوار نفس بر آید و بشیو ترین آن دستان زبان به بخار و الکلی بر کشاید حاصل
بازار روزه آل گرم بود و جولان مرغ و قوم بی آرم آمانه مرغ از ساحت انسانی بخاسته و نه دم
بساط اندیشه آراسته بین جمعی تنگ و رهنشسته بود و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی گماشتن
مباد از روی وگیری بخل ساز و بهیستانی این نشود و از باز در میان آن روز نشسته اند از توانا که
جمعی دهنم فراچنگ آورند و آنهنگ پرس و جو بر آید به سبب از این جهت
باز خریدیه و چه صلحت است خویش را ازین بساط برکنار شنیده اگر آن میان داری و کلان اخه
با گفته زبان اضااف بر کشای که ازین دو طائفه حق بجانب کسیت و سخن هیچ یکی بر مرکب تحقیق و اثر
ست یا نیست گفتیم سیات آنکه دیده عیب نیستی است اند زبان با این نه لایق نشاید و آنکه چشم
عبرش نشود و اند صوفی و نظرش رشت نیاید خاصه آنکه که از منظر نگاه صلح کل فراتر برده
باشند و در نزولی محبت کل فرو آورده و بیما وقتی که لعاب عقاوش هم بر زوایای احوال کس
تفیده باشند و شیه صدیقی و کل زمین از ریشه او دیده هم نتایج خان را بر گردن جانم بار منست
ست و هم بلندی افکار شیخ را در رصده گاه عقیده هم نازا بر اوج سما این دو بلند پایه را و چشم
شخص کمال تصور باید کرد و دل و جگر کالبد نه خیال توان آوردن عاقل ننیدند که مخاطت
یک چشم و کوری چشم دیگر است و رعایت دل در خون کردن جگر من بران مرد کشا و پیشانی مانم که
نه چون را به بر خاطر ویران بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسجد این ناگوار چشم آتش ویران از کباب
دش بخور و هم حراغ مسجدی از سوسن عینه اش نور و صحبت متعبدان اگر و شش سبجه گویانی مائل نبود
باری سلسله اشک بشکل تبسج می تواند بر آورد و در محراب آن اگر شش سبجه است نه در
صدای بهیستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی رفت و خارجی طرب عمر که نیست لایسم
بر و طبعه هم گرفتار اند و سر نشنید بگیرد و از خوشحال سنیان که با بر و طائفه صلح کرده اند
و در منا عت کل بر آورده یعنی هم خاک استان علی را افسر فرق از جمعی دهند و هم کرد راه عمر آب
گوهر بر بلندی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشا و دم دیدم که بجای سنی با قصد مصاحبت از
اندرت طعن این دو با عدلی باک سالم تو نیست ماند و سپهر این دو کرده ناخاطات تو نیست سبب
کاهی بجرم و نه در خمی تیغ شیعیان بی باک و گاهی گناه حب علی خسته تر خاریان نا پاک

و نصوص اگر با پیرو طائفه هم آرام چگونه دامن از خاستان کشاکش سالم آرام بی شکوه این
 او با هم می کشیدند چنان جنگ مطاعن انبای روزگار را هیچ سپردن توان کرد و بهر باشد که
 پای این بانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کارنداری تا رنج این آن نباشی و بر سر
 بنا خرو این دیم می کشیدند که از کوه بیکاری چون جادو شوم کاهلی مباحش و بزرگ حبسند و دیوار
 س بی سبب سران مدائن است از خون کسی زودیدن یا در سایه و منی خریدن از لوازم
 طاعت است و خواهی دم از دوستی خان بزن و خواهی سر را دوت و حضور شیخ بنگین نزدیک بود
 که افسون کی ازین جادو و ارجام کرد و اثر نیرنگی از خوشیم با خبر و فطرت سلیم باینکه و که امی گم کرد
 راه هوش عثمان ازین بر لبه با کش و کی با خود آبی که راه صواب از کجاست و این کار نهیها از کجاست
 ترسم نرسی کعبه ای اجمالی با کاین ره که تو میری کست نیست اگر در گنج انزاع نبشینی و بار
 جز خلوصی نکزینی تمت شکستگی بر پای درست می بندی و انقاس امر چون بی صدا ایامی پسند
 و اگر کسی دست به بیعت می و دواع اطاعتش بر ناصیه بهمت می وقتی از حیل سازی باطلی را دور
 کسوت حق بیارائی و زمانی حق او در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بیاد و دود و افسوس
 از اوقاتی که تلف شود و انگاه باین تیرگی که ز از غش طبیعت هم رنگ نخاسن آید و نخاس از شعبه
 نیز نگهها مشکل ز نماید اگر ز را کسوت نخاسن بر کنی زبان کاری را آما ده و اگر نخاس الباس به پوشانی
 و تاراج ناموس فطرت افتاده و در کلبه خستین بکوب باطنی مالی که گوشت شجاع را به تیره لائی ببنداید
 و در خرابه و مبعولی مشابه کردی که لباس خضر ستر شدی را از راه را باید نیک از بد شناختن و طبیعت
 از دست و وقتی است از جو خیزد و وجود شناسی و ضمیر صافیت تحفه ایست از خزانه لایب
 فهم کاملت ترازوی عدل است با اندازه کار شتاب و عقل و درست می که قابلیت سره از ناسره
 در باب خان کیست تا واقع غیر واقع هر چه گپ نه باورش داری و شیخ که باشد تا سوخته ناخن
 هر چه بعضی از مفت خویش شماری باید مشیه انصاف بوزری و طریقه عدل اختیار نایست
 تمام مردم را نقد بد نکوش کنی و با اندازه نیکوی بستای تجو این صدا گوئی و پنبه اگر گوشم کشیدند
 و فسون هوشیاری در میدند بران بی باکان نهیب ندوم که بشکونی بقصد مگفتار بودند و در
 بکنند عتساف اسیرانند نه نیکوست انسان را بر طبیعت ملک یا فرده اند و رسیان از یاد

خاکیان بیره یکشیده و در پنج گاه از همه آرایش پاک تواند بود و در زبان سخن چو این هرگز نمیدست
تواند بود که آن دهن آلودگی او را از درجات بلندایی در درجات پست و مرتب سبب غلط اندوزد
آن خاتون که این را از او به قانون شناسان بزم تحقیق پیرون کشید بر خاک بی اعتباری منقل
نشان بدست اتفاق افتد که قائل ایمان بلند پروازی از او بگنجد و معصیت جوی از جسد و مغاک
کوری سرگون کند قوت اصلی پرواز آن دست زوشت ~~چون~~ در سرش نشان در سحر آید
مذکوره این ولایت بر و در و اتفاق زبان اما عیارگیری امتحان در تحقیق بر محک میند که پست این
پایه از آن چنان عالی پایگان گاه گاه رود و برق این آفت از نهاد این چنین تنگ چنان روزی
صد بار جسد و این ببال آن و تیر انداز ماند که کی تیر از شست را بگنجد تا ندگاه صد بار بر نشان
نرساند و دیگری بیدریغ سر و بد مجروح اندیشه اصابتی که در خاطر گذرانند همانا آن انجام نگرشیر گام بر
جاوه صواب بند و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت اندیش از هزار یکی نشان زند و باقی با در مواضع
این معاشال آینه احوال قائل و معترض است که با همه سخت گیری ناخن عمر هن از صد مقام کی با
پیش بند گشت و با همه تیز عانی جولان تخطئه از هزار وادی جزو یک گلزمین نگذشت باری نشان
بالای طاعت ست متاع نیک از هر که باشد فراهم آوردنی است و میوه رسیده از هر نهال که هر سه
در دهن کردنی عدالت است که گوینده را در نظر نیاورد و گوش بر سخن دارند و نیک بد که بخاطر رسد
بی محابا بر زبان آرند ازین جاست که زبان خامه صهبای مین چار چار گویند با کام خو پسندی
حرکت کند هر گاه معترض خوش سر آمد سری بصله کشینش میخوابم گویمت نقصان بر جوید
زمانی بسته شود و نگاه که حق بر روی قائل خند و لب ~~سازد~~ حاسه نشایم هر خیر رعایت است
تحقیقی از کف رو و نمیدانم این عیب و صواب دیگران نظر بسایان عیب است یا صواب و تیسیر
حق و باطل که نقش تخمه خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا ربا بن بارگران و نغیه راه از دوشم
بنفقتا سراپه رشخند نگر و دوا این گوشواره کارگاه فکر نمیکار نماید تا اتمت خامکاری بساط
اعتبارم در نه نوره از آنجا که با این یاده و راهیهای بصیرت خویش را میانه این خصم حکم گوید ام
از حرف خود را در حل خصومات این دو حرف بر گری نشانیده این کلمه چند را قول
فصل نام نهادن شمشیر انصاف دوست هر گاه شمشیر این خیابان برانید و یابند

نعمت خان عالی چاشنی آهای کام و دهن گرسنه چنان نغمای مست است که گشت او
 مشغول بر بادهای خود به محضر نیز آنچنان بر جای خود و قوله خزین از دیده می نالم گاه حسرت آلود
 که از آغوش مهرگان او دوام خاک صفاها را به قال فرصرع اول می نالم ظاهر نمون است لیکن
 نالیدن لازم است و در صورت نگاه حسرت آلود و مفول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف بازان مخدو
 شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از مالم سر بر نهاده باشد چنانکه در زیر بهین است سر
 بر نهاده از آن سیر میکنند عارف به که در قلم و بال ها بهو اگر مست به لیکن سر بر نهاده و پای بر نهاده یعنی
 شخص بر نهاده سر بر نهاده است و گردیده نشده پس حذف بانی و نیز خجاستند منجمله و می تواند که
 می پالم بیای فارسی بود و ماخوذ از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از
 پالیدن است پس پالیدن یعنی تفحص و جستجو است چنانکه میر جمال الدین انجور شیرازی و سروده
 کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود و صحت آن شک است
 چرا که بدین معنی در کلام ستم دیده نشده بلکه پالایم یا لایم آمده اند اکثیه فارسیان ستم مصدیه قلم
 وال نمون آن و او معروف باشد و مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف یا آید چنانکه از فرمود
 فرماید آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زودن زواید مگر آنکه قلم
 آن او گاهی در بعضی از صیغه ها منقوع باشد مثل مرون و شنودن که در و و شنو آمده و این قاعده
 کلیه بطن می آید و الله اعلم باین همه پالودن گاه حسرت آلود و حسرت و همچو خاک صفاها نالیدن او
 پس بهتر است که در عصر اول چنین باشد مصرعه نگاه من حسرتین گردیده آه حسرت آلود
 اقول نه نالم متعدی است و نه پالم بیای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موصده از
 عالم سر بر نهاده بل همان نالم نمون لازم است و حرف از در تو از دیده می نالم از بلیه ای بر آ دیده ناله خیم
 و لفظ باید که و یا می یزد بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و قرینه این تقدیر و شیر مقام
 بای تختانی محبوبه باشد نظیری گفته است رحمی که دوست میر و کار به بر عرقه جفا و تغافل
 رستخیزی که شود زیر و زبر و وضع فلک به چند خستم بسا باشد خستم بسک به جلال
 اسیر آورده است تغافل سوگر دیدم گاهی به تلخی جان سپردم نوشتمندی به بهار است
 یاران ساقی دنی به نمی طربانی گلرخ کنج باغی به اسیرم بریزم بیدلم بیایستم ستم

نگاهی خنده نمی نویدی ز مری ایامی به غبارم سر نه آواز شد و راه بیابانی بدو لب می نشد ای سیه
 حقیقت گوشه چشمی به **ع** نمی گفته هر چند که هست گوید اما به خاموشی این ستم قرار
 و الفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود بر متاعل مخفی نیست پس عسلی شعر چنین باشد که ای خرمین
 از برای دیده محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید که واهی حال او باید دید
 این ناله من از برای دیده از آن است که خاک صفا بان را که توتیای بصر و ستره چشم من بوده از
 آغوش شرکان گم کرده ام و درین صورت حال سوید من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
 کرد که ای خرمین از برای دیده خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و بدین که کدام حرکت
 لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفا بان را از آغوش شرکان خود گم کرده ام با وقت طبع
 خان تحقیق نشان جبرانم که راه این تکلفات چارفت و شاید که از دیده می نالم معنی از دست دیده
 نالم باشد و عبارت سبب بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
 دو دور از گویند که من از دست گردوش فلک می نالم که از کجی تا کجی افتاده ام یعنی سبب او پس برین
 تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خرمین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که سبب او خاک صفا بان از
 آغوش شرکان داده ام و مراد آن است که چون نکس اکنون و صفا بان نیست خاک صفا بان در چشم او
 نمی افتد پس آن خاک نرا او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفا بان نزد خودش قرار دادن از
 برای دفع الزام است از خویش و گرنه فاعل این کار خود او است و دیده را درین امر دخل نتواند بود اگر
 توجیهی که من کرده ام بخیاالش نرسیده بود بجای می نالم بسیم نالد بدال از نالیدن بنون تجویز
 کرده نگاه را فاعل آن سر ازید و تعین بنگاه حسرت آلودار دیده نالان و شاکست اما متفطن میدانم
 که توجیه شعری که کرده ام تیلاج باین تصرفات بی مزه میگذارد و و هله فتوه او که هستم داواند
 محل نظر بدینچه شون مهندس علی از شستن است و چون ضابطه ایشان است که فاسی مصداق اگر
 بواو بدل کنند چون فتن هر دو گوشت گوید از شستن شون ساخته اند و شنودین از شون حاصل کرده
 چون جبین از جبه و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه کار بودند
 یکی اسقاط واو و حذف یا پس از اول شون و قار ثانی شنیدن بهر سه رود و درین از و درین
 است چنانکه درین نیز بدون واو مخفف است مثل شون و شنیدن پس معنی بود ویر بود

نه خود ایشان قوله تا دام کشا و چنین گفت به افتاده خراب میانها **قال** لفظ ایشان
 دلالت بر مرغان دارد و مناسب چنین زلف است بدو مناسب کی لفظ چنین دوم خوشبو
 که بیشک نیست دارد و در صورت تغیر قافیه ضرر میشود و همچنین سبزه که در افتاده خراب سبزه
 صحرا به یا لفظ چنین از مصراع دو کنند و چنین موزون کنند ع تا دام کشا ده است زلف است
اقول صاحبی وق میداند که مقید شدن با مثال این امور که هر جا ذکر چنین زلف باشد آهوی
 بدام اندیشه صید کشد و مشک را در طبله فکر جاوید از دم مالایزم است نمی بینی که معشوق یا
 اعضای او یا اشیاء دیگر را به بعضی از چیزها تغییر کنند و ذکر مناسبات آن چیز را واجب نیست
 سعدی فرماید ای ماه عالم سوز من از من چرا بخجیده به وی شمع شب فروز من از من
 چرا بخجیده به عرفی **ع** ز اعجاز حسن نیست که ملک قصا منسوخست به برعل تشن خط سبزه
 چو زورقم به مناسب ماه لعل مذکور نیست جلال سیر گوید ای خوشا بخت لبندی کز لعل
 صید اسیر به مشرق خورشید بنیم خانه زین ترا به مراد از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار
 شدن اوست بر اسب و مناسب معبر به در مصراع اول به نیست بل مناسب معنی است که تغییر
 از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
 در باب صید بدخلی نیست و چون غایت اوصاف مذکوره واجب باشد مراعات آنچه با شتر اک
 مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت و وجوب ذکر آهوی بنا بر آن بطوری که معین
 کرده از عالم توجیهات طالب علمان است قوله هر چه خواهی کن از دوری و دیدار گوی به حشمت
 آبا و کن خاطر ویرانی را **قال** خاطر ویران را حشمت آبا و کردن چندان مضایقه ندارد که نهی
 از ان باید کرد و در صورت خاطر آبا و یا خاطر جمع می بالست و جمعیت خاطر و وقتی که با معشوق
 ملازمت نمود و خطاب با او نموده است عاوی ندارد و **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار سابق است
 نه باعتبار حال چنانکه عربی مثلاً بطفیل بزرگی بنوگر می رسد و شکر انعامش با کسی حرف زند
 که این همه از ایشان را اگر ام فلانی است و گرنه من گدای پنهان این سرزاید از کجا بهم میرسد چنانچه
 است که الحال که او میبوالنیت و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرزاید
 جمعیتی که الحال از بصل دوست بهر سیده لایقانه به است چه التفات او اعمال و انشا بدو

گفتن معشوق از دوری نیدار مؤید نیست پس گویا جهان پریشانی سابق موجود است و نه
 از خاطر زفته اما چون الحال فی الجملة بمعنی دار و نظر بان میگوید که خاطر مگر که خاطر ویران از
 از مهاجرت و جدائی وحشت آلود کن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار بینی بهر سیده آن نیز مباد
 خواهد رفت نیست توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه بود
 ای خاطر کسی که ویران است که عبارت از خود و من است از عالم وضع منظر و موضع مضمین
 خاطر مرا وحشت آلود کن و این بر مذمب سکاکی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی سبکی
 از طریق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طرق درین باب شرط نیست بل اعم است از آنکه
 بوجه مذکور بوده باشد یا بعد از آن طریق که مقتضای ظاهر بود و تا التفات تعبیر واحد نیز متحقق
 شود کما فی قول امر رقیس خطاب بنفس ع تطاول لیک بالانکه به آی و زار شد شب تو در
 موضعی که مسمی باشد بفتح بهره و ضم هم است و مقتضای ظاهر این است ای شب من بهر کیف
 مال برو و توجیه کیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکور خواهد بود قوله ظلمت کده
 عاشق از چه نور کن تا چند روز آرام تاریکی شهاب را به قال شب و آرزوست تاریکی شب بود
 آوین پس شبهای تاریک می با کفایت اقول صاحب کما از مولوی جامی سند آورده
 و لم اخرج زلفش سوی رخ رفت به روز آو و تاریکی شب ا به و حق آنکه تماش خوب کرده
 ما بر سنگ زدیم و بهم نرسید بود بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاتق
 ضمیر مکرر یعنی من بالیستی آو و تا مصرعین مطابقت بهم میرسد شیخ ناشنیده انگاشت رقم
 این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات است تا معلوم شود که مراد از عاشق مکرر است و پس آن
 نمودن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان تر از شبم نیست
 جسم نتوان من به اگر می بود با من روی گرمی آفتابش را قال در ربط این شرط و جزا
 حیرانم با آنکه لطف شعر بتدل است مراد صاحب میگوید به بانکه روی گرمی گریخت
 بر گل میکند شبنم چرا و آشنائی انقدر کس بی وفا باشد اقول قوله در ربط این شرط و
 جزا حیرانم دلالت می کند که مصرع اول اجزای شرط قرار داده از و نه چنین است چه
 جزای آن مقدرت و مصرع اول تعلیل جزاست یعنی اگر آفتاب او را روی گرمی بود

از خاستن خودتگی خویش افنامی کردم زیرا که از شبنم گران جان تر شستم که او باندک روی گرمی
آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب او را روی گرمی بامن میبرد
ای اگر آثار خشم و غضبی از او ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم و از بودن خود در حضورش او را
چندان در سر نمیدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب و گرمی رسایی میبند از حضورش بر میخیزد و من از
گران جان تر بودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران
شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم باین افتادگی مگر گران
جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی بامن می داشت من هم با او میرسیدم زیرا که
حبس نام توان من از شبنم گران جان تر نیست پس حمله من هم با او میرسیدم که جزای شرط است
مخدوف ساخته و مصرع اول قرینه و آله است اتمی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل
حیث نیست نسبت ابتداء نتیجه بی اعتنائی است چه مضمون شعر صائب بیوفائی است و
اینجا در توجیه اول افنامی خود در حضور او است و این غایت عشق و کمال وفاست و در توجیه
دوم است و او مبتدائی و فانیست بل همین است و توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود است پس
این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتداء را زائل می سازد و مضمون بتبدل بخرابت می کشد
در مطول مرقوم است و قدی تصرف فی التشبیه القریب المبتدل با بجملة غریبا و تحسین من الابدال
تعبیر از آن مثالی از ابو طیب وارد است که در آن در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث
حیا کرده و قریب مبتدل را غریب ساخته و طرفه تراکم همین سطر را در عطیة کبری مذکور ساخته
اند و اینجا سهو کرده آری ملامی جسده چه افتها که نمی انگیزد و اگر کوئی خان موصوف در بیان مقام
این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتدل که در آن تصرف کنند ابلغ است اتمی
گوئیم الحق الحق بالاتباع مانیز میگوئیم مبتدل مبتدل است که تصرف غریبی بهر سانیده باشد اما
قادر مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتداء است و پس آن حاصل است قوله ماگر
فسرده ایم صبارا چه میشود چاره کم نکرده بوی گل تا دماغ ما بچال و درین بیت تقدیر ضرورت
تمام معنی صحیح است و دو آن نیاید است و نیز در مصرعه اول صبارا چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت
راه کم کردن بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معذرا راه غلط کردن در پنجا اولی است که

راه گم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل راه گم کردن بر غلط کردن
 ظاهر میشود که مضمون شعر سخاوت نیامدن صبا و رسیدن بوی گل نمیشد اندک معنی ما اگر
 افسرده ایم صبارا چه شد که نیامده است و بوی گل تا و ناغ مارا غلط نکرده ای غلط هم نرسیده و نه
 انجمن است بل معنی آن نیست که اگر افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبارا هیچ نشده
 ای او افسرده نیست چه بوی گل تا و ناغ مارا گم نکرده و هر لحظه و هر آن در و ناغ مای آید و تشریفات
 عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم نه
 کردن بوی گل از آن کرده که صبارا هر وقت بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک هسته
 راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبارا رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویند راه گم میکند برین
 تقدیر اعراض نسبت آن بوی گل و تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد قوله سیر کافر
 شدن داریم کو تخانه عشقی چکه ناقوس سبائی نعمه یاحی شود و اراقال پوشید نیست
 که ناقوس سبائی نعمه یاحی منی تواند کرد و دید بلکه آواز آن می باشد اقول ظاهر مجاز را یک مسلم
 از خاطر نگذرانده اند و گرنه کیست که نمیداند که مرا و از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زهره آواز
 زهره درین شعر لطامی چنان ستم بر ستم ساز و ده که از زهره خوشتر شد آواز او ده ای آواز
 آواز آواز زهره خوشتر شد قوله اگر چه صد سال زنجیر و جیاجاک را هست ققاده باشم چه باز پی
 حدیث منزل ز شوق گویم بهشت نوباد خوشا صحبت که فارغم کروز قید هستی و خود پرستی
 نه ذوق کاری نه زیر باری نه رنج امروز نه بیم فردا **قال** درین دو بیت سه سگته
 واقع است اگر چه بعضی از ارباب عروض این سگته را جائز داشته اند لیکن طبع سلیم بیا
 گرانی میکند مصرع اول بانگ تعیین چنین میشود ع اگر چه صد سال در ره تو زنجیر و بیا
 ققاده باشم نه دو و سگته بیت دوم نیز بانگ تقدیم و تاخیر و تبدیلی دور میتوان کرد لیکن این قیاس
 و ناغ نیست اگر چه در مصرعی که فقیر رسانیده نیز سگته هست لیکن این سگته حرکتی است و در مصرعه
 شیخ سگته حرفی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا متن درست شود و از سگته حرکتی دیوان
 ابو طالب کلیم مکتوب اقول باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر بانه که ملامت
 تواند باز به خود فروسی او ستادی مسلم الشیوخ قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر دور

دست جناب معترض افتد آبروی انخوری مفت برباد و بقول از بهت رستان برادرین
 خنری و تنها نتوان رفتن صحرائی محبت را قال خضر بروشتن عبارت تازه است خضر از
 عالم زاو نیست که توان بروشتن در اینجا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نظر بروشتن در مجاور آمده
 گوئیم همراه بروشتن است نه تنها بروشتن در تقدیر تسلیم خضر نظر نیست که بروشته شود اقول بروشتن
 بمعنی همراه گرفتن است و قید لفظ همراه عذر لنگی است که پیش نتواند رفت طاهر نصر آبادی و حال
 ولی قلی بیگ نوشته تشرینا و معماران را بروشته متوجه آن مقام شد انتمی پوشیده ماند
 که کلام هندی نژاد را اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع عمر خشن مضایقه ندارد و کند
 فقره علامی و فهمی را که نزد جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب کبریا شاه
 عجب الله خان و الی توران نوشته می نگارم شش سران اندایر کی از منسوبان
 آن سلسله را بروشته سخت آراشدند و گفتن اینکه خضر از عالم نظر نیست حقیر است پاور
 هوا چه حقیر و تعظیم نظریه مفعول باشد نه نظر لفظ بروشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نظر
 را همراه گرفتن یا بزرگی را همراه گرفتن مفاد فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر لفظ نظریه بزرگی
 است بلی بنکانه گفتگو برین سنج بایستی آرست که بروشتن در اشخاص سند میخواهد تا بقوله خضر از
 عالم زاو نیست مناسب تر بودی بهر کیف خضر اگر از عالم نظر نیست از عالم مبدع و هست چنانکه
 درین شعر او ستا و یک صاحب محاکمه از محقق نقل کرده است مبدع برادریم در راه عشق به که
 نقش بی باست ما را و لیل و قوله صف شرکان تو گر سایه بدریا فکند به خار قلاب شود
 و درین مابقی مابقی است اول مصرعه اول نصف زائد است و هیچ کاری نیست و در مصرعه
 دوم لفظ مازائد است چه مطلب نیست که اگر شرکان تو سایه بدریا فکند سبب بی آن خار یا سبب
 صورت قلاب بهر ساند و درین صورت کلمه را هیچ دخل و در معنی وجود بلکه خلل اصل مطلب اقول
 و رای ما اضافت بیانی است و مراد از آن ذات خود حکم چون بلبل ما و عند سبب ما و پروانه ما
 و این خود ظاهر است که شعر خویش را بر مرغ و مثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری
 نمایند چنانکه در زیر گلبنی قفسم را نمی بینی به جامی بنده که ناله بگوشن چنین آید و برین تصویر
 چون خود الهی قرار داد و بدون خود در میان نیز تجویز کرد و شکی نیست در بهر عجب گفت که زیادت

در صورت مضاف الیه در کلام فصحا شائع است چنانکه بخون سپیده تا ویرین شعر شیخ نیز ازین قبیل قرار داده و این توضیحی است که یک چه ماه گز از کلمات اند نیست و اضافت بخون طبعی مانیز سپانی است و حق سخن فنی است که ما در مقام اگر نباشد خوب است تا از ماهی همان ماهی هشتی مرو شود و شعر مفاو صریح هم رساند اما صف ترکان هر چند از مناسبت خالی است لیکن چون ترکان صف باشد و صف ترکان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال است در بودن آن مضایقه نتوان کرد و کمیت که حشو در کلام او نباشد جلال السیر گوید **خیز خیز بر آورده بنظاره هجوم ده** صف ترکان سیاه که با ورم آمد **در شطی** گوید **زاهد غلوت نشین اول بصد** جامی برو **کس ناید از فریب آن صف ترکان خلاص** **قوله** در محبت دراز باد **خیز** **به** عمر عنهای جاودانه ماه **قال** لفظ جاودانه اینجا بکار محض است زیرا که در صورت جاودان بودن عم درازی عمر چه معنی دارد چه خوب گفته **ملک شیدا می بندی** **س** گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل است **با** خضر کس گفت که عمرت دراز باد **اقول** ذکر بعضی از صفات گاهی بطریق تفاؤل باشد نمی بینی که بیشتر زبان زده مشیان **بر عا نگار باشد که در دعای ترسی** دولت جاوید طراز مشغول باد و **دوام** عمر مدیونید قیام دارم و این بیان افشیت تا دعای لغو باشد پس ازین عالم باشد جاودانه صفت عمر محقق تقریر جواب پسین کرده احتمال جاودان بودن عمر درین شعر وقتی است که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت عنهای است که مدام نصیب عاشق است **و** **خج** گاه از منتقل نشو و آری جاودانه مدام بودن عنهای با خود قصد کرده و ورا **عمر** عنهای خواسته انتی کلامه **و** **بر** منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصد واقع شده پس **عیم** که مراد از جاودالی عنهای دوام آنهاست که بر بسیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق وارد میشوند و او را یک لمحہ بی غم ننگد ازند و درین صورت ضرورت است که هر قسم از ان عنهای جاودان بوده باشد و لهذا عنهای بلفظ جمع آورده و چون از ان عنهای نهایت خوش کرده درازی هر یکی از آنها خواسته پس عمر عنهای معنی عمر سر یک از عنهایست **قوله** تو کار برکت آبی نشنه کا ما نرا **ز** **بخشای** **چه** چرا چون با ورم منیرنی آتش بجانی را **قال** درین بیت معشوق را ممدوح معشوقه زید که معشوق را برکت گفتن مداحانه ستودن است و نیز بخشایش و بخشاشیدن

در محل ترجم و عفو مشتمل است و در این عطا بخشش سند میخواند اقرار عشوق را مذهب خانه و مذهب
 را معشوقانه ستودن و هر چند بی سار است اما انتخاب باین هر دو معنی از لغای عظام است
 اول انوری گفته است گفتا گرت ز گفته خود قطعه و هم به مانند گفته های تو مطبوع و ابدار
 گفته که این عجب ز خداوندی تو نیست ای انوریت بنده و چون انوری هزار و نهم
 از سنه کثر ملا نورالدین طهوی آشکار است و بختائیدن هر چند در محل ترجم و عفو کثیر استعمال
 است اما در محل عطا بخشش نیز استعمال دارد شیوا زبانی بلبل چین را شیراز مصلح الدین سعدی
 شاهد عدل است خور و پوش و بختائی احتیاجان به نگر می چه داری ز بهر کسان به
 و ترانه دله بای طوطی هند خسر و شیرین سخن نشیدیت که مقام شناسان بزم سخن سخن ز خمره انکار
 بر خیک این دعوی نتواند زد جدا گانه از بهر معانی طراز به اگر دم زخم قصه گرد و دراز به نه
 زان فکندم درین کوچه رخس به که بایم ز بختائیش شاه بخش به نیم زان حریمان بسیار جوی به
 که در کار خواہش کند آبروی به عطف بر خور و پوش در اول لفظ خواہش و ثانی قرینہ قاطعه این
 معنی است و بعد فقره رقی از ارقام منشات محمد طاهر و حیدر بنام محمد بیک عثمان و الدوله در
 باب عطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد و منشا بختائنده سیرایه وجود و کسوت
 پوش آراستگان بزم شهنوکه فلک را از ولباس اطلس بر بر و خورشید را تاج فروغ بر بست
 بقضای حکمت شامه و فحوا می قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر خربی از جزئیات کونیا
 را امرت صفات کمال و آئینه پیدای ذات عظیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در
 دل صد چاک راز عشق به این خانه شکسته بهوارانکه ندشت **قال** از مصراع
 اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها برآمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه
 خانه شکسته می فطت با و نتوانست کرد که با و از هر طرف دران می آید و درین دو معنی تغایر تمام
 است **قول** مخفی نماند که دیوارهای خانه بر گاه درست و سالم باشند بهوای که از داخل دران
 خانه دراید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن بهواسر و بود خانه را
 سر دکنند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آن خانه شکسته باشند بهوای که از یک جانب در به
 از جانب دیگر بیرون رود و در تصویرت دل صد چاک مشابہ شد بخانه شکسته و فحشای راز آن مشابہ

به محفوظ ماندن و بیرون رفتن هوای آنجا و چون زبان خامه پیران بین تقریر گوهر افشان شد
تغایری که بر از نفسی حضرت معترض بیان آمده بود بدر فرمود و بیت شیخ آنرا چون هوای خانه
شکسته با همه سلامت خویش نگذاشت **قول** خورشید و ماه آینه روی یار نیست *
عینک حجاب گرد و اگر دیده یار نیست * **قال** این بیت مدعا مثل است و در مصرع اول
همچو مراعات دیده یار نیست **اقول** باندک تقدیری که قرنیه متعالیه دلالت بران دارد و معنی
بیت ظاهراً میگرد و چه قرنیه مصرعه ثانی که مثل است دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین
باشد که خورشید و ماه برای ما که دیده روشن داریم آینه روی یار نیست چرا که اینها و حکم عینک اند
و عینک برای دیده روشن حجاب میگرد و مراد آنست که مهر و ماه آنرا آینه روی معشوق حقیقی
توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطه مطایر روی او را نتوانند دیدند برای ما و
برابر اب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بدان دشوار نباشد خللی در فهم
معنی ننهد از و **قول** مانع میشود کف بیا سیل را و دهن حریف گریه بی اختیار نیست *
قال دهن را با کف بیا شبیهی نیست معنی دهنی در کلام بلغاتج اثبات است اگر دهن
را در گریه داخل می شود و منع می بود و دهنی آن صحت می داشت **اقول** تشبیه دهن با کف و سهند
رنگ و پنهانی ممکن است چه کف جمع شده پنهان میشود و اما دخلت دهن در منع گریه نیز بوجوب
متصور است چه آب چشم از دهن پاک میکند چنانکه از استین و اکثر آن است که اکثر تشبیه
پاک کردن گریه است **قول** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی به تمنای تو به محبت
قال مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ را میخص است یا عیسی تمنای تو به محبت
می باید یا عیسی به محبت است **اقول** آنچه معترض گفته حق است و حق باتباع احق است
با این همه لفظ مصر در مصرعه اول حشو محض است محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن نیست
سبب زیادتی الفاظ نیست زشت زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزو تو بسیار
عشق است یعنی بهایر بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتی گوئیم این تعبیر
لا طائل محض و بیفایده محبت است چه عیسی را هیچ وجه بعشق نیابت نیست اگر چه بود
البتة خصماری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی می شد **قول** یارب این

عمل شکر خایمہ جانوشش باو بدائون مانی گنہائیکہ بہ پیانہ است **ہ** قال یای تختانی در سہ
 بگینانی و کاف بعد آن واقع شد **ہ** سب ترکیبی است و افادہ معنی طرفہ میکند **اقول** از خواہ
 کلید فرسیان است کہ ہر گاہ تنگمیر یا کانت مضاف مقصود باشد یای تختانی باخر مضاف الیہ لاحق
 کنند چنانکہ ع کہ روز اجری و فووائی جزائی بہست ہد آمی روزی بہست کہ مختص با جزاہست
 و چون یا کوہیو باسی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن وجہ باشد حیرتم کہ این ہر دو محل کدام
 تعجب است و آن معنی طرفہ کدام است کہ این ترکیب افادہ آن خواہد کرد و خان تحقیق نشان اہلای
 حسد زوہ والا انیکونہ ترکیب چہ باشند کہ نشان نندہند **قولہ** روزی کہ حجت از خلوت نمودند
 و قیامت ہد روی تو حجت ماست ای قبلہ گاہ حاجت **ہ** قال ترکیب در یکہ در قیامت قیامت
 ترکیبی است قیامت چند روز نیست همان یکہ وزست و تصویرت یا ہر قیامت یا قیامت
 تنہا یا روزی تنہا می باید معند اللف شعرا **خواجه شہر ازست** **ہ** بر غم عیانیکہ
 منع عشق کنند ہد جمال خیرہ تو حجت مویہ ماست لیکن فرق زمین تا آسمانست معند اقبلہ حاجت
 زبان زوالم بان ست نہ قبلہ گاہ حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شد کہ روز و معنی
 زمانہ عہد و وقت نیز آورہ میشود و چون در بازی بقلب ضایف معنی انقلاب زمانہ و روز خوش
 و روز بد معنی زمانہ نیک و زمانہ بد و روز جوانی یعنی عہد جوانی لطامی فرماید **ہ** ز خاک رہ
 آن طفل را برگرفت ہد فروماند آن روز بازی سکنت ہد ہر روز جوانی و نورادگی ہد روز م لاف پیر
 و افتادگی ہد و برگشتہ روز آنکہ زمانہ با او موافق نبود **سخت** کہ گوید **ہ** تہ کہ اولیام و
 برگشتہ روز ہد بنالید برین بزاری و سوز ہد و امر و معنی درین روز کار و درین و لا و معنی عہد
 حال نیز اول چنانکہ شاید روز گوید **ہ** ہوا خوش است و چو طاووس گلستان مست است **ہ**
 جہان ازوست کہ امر و در جہان مست است عرفی دیوانگی محبت تو ہد کامروز مسلم است مارا
 بگمانہ ز تاج کردہ تارک ہد آوارہ ز نفس کروہار ہد و ثانی چنانکہ ناخبر **ہ** اندیشہ کن از بندہ
 امروز کہ نہدت ہد پیش تو بیاہست و تو نہشتہ شیخی ہد و همچنین مست درین شعر مشہور **ہ**
 امر و روز شادنی و ہمال سال کل چہ نیکوست حال ما کہ نکو باد حال کل ہد و ازین حاجت سیاہ
 روز آنکہ روز کار و تیرہ باشد و عہد روز معنی ہمیشہ **صائب** **ہ** شبی کہ جلوہ کند می بجایم

اصحاب بسیار بزرگ و ذریع هستی جلای باطنی نواری دریاچه دست
 نامه کسروی مشهور به توقیعات کسری می آرد و من این فقره نظر بطول عبارتش چند
 مقامات غیر مقصوده کرده عبارت می که مؤید قول من است من نگارم و آن نیست من
 شب بگامی سعادت افزون که از میان انوار حضور فیض انوار باطن نهاده بهفت کشور شهر
 فریدون طالع بهایون آخر عبادت معبود همه روزی سعادت نور و فروری و برکت لیل القدر
 به فروری می اندوخت انتمی کلامه فهمیدنی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
 گفتن نسبت پیرایه و شب در مثال اول و عادت همه روزی نسبت شب در مثال ثانی چگونه
 صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ بی تکلف درست شود آری در وقتی
 وزمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند
 پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند
 شد که قیامت را معنی مصداق می گیرند آری قیامت و مراد از آن قیام امور موعود است و حق است
 که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و بر روزانه روز و یوم مخدوف شده و لفظ
 قیامت تنها علم آن روز گذشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود آری
 روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز تقریر معنی مصداق
 کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز است چرا واضح تر نگفتند
 که سرقره از فلانی است آری هست و زمین که سخن نیست شیخ انجمن عادت به سرقره کرده که رفته
 رفته کار بزرگ و تعدی کشیده گویا بزرگ و برون معانی دیگران را زور قلم و زو طبع فهمید و ندانسته
 که معنی بیگانگان بستن دیگر است و بیگانه بستن دیگر قول تا بگویم آن سخن گلو شود چه نام لب او کام مراد
 شکر انداخت قال شکر در کام می باشد نه کام شکر که از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار
 بعید است اقوال آری شکر در کام باشد نه کام و شکر را اگر در مبالغه کثرت شکر چنان گویند
 خارج از دایره صحت نباشد و اگر بی گزاریش سند نیاسند کلام کار بر آید دست آویزی
 شکر در پیش کشم ملا نور الدین ظهوری در دیباچه نوین آورده نه شکر کام سخن در
 شکر افتاده شیرینی او و لطفی گفته لبان شکر نیت را کمین زبان تا کام در شکر

اقول هرگاه خود قایل شده اند که امثال این ترکیب کلام گیران واروشده تنها بر شیخ چه
 ملامت توان کرد هر چند اختر از چنین پسین ترکیب مستحسن بل واجب است اما چون نظم سهانده
 کرام و بلغای عظام بیشتر بر مبنای مضامین و ایجاد طائف معانی و مراعات علم بیان مقصود
 گاه باشد که نگاه التفات با امثال این سور که یکم نفی و از تو غل معطیات امور توجه باین جزئیات
 نشود و وقتی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در حضور
 ارباب دول خبر یا خفت بر سر کشد گویند شخصی قصید پیش پادشاهی بر پادشاه از محاسن
 اسلوب قدرت معنی و بختی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن خط عظیم انداخته خواست
 که با جواز و عوائد پایه اعتبارش بر فواید حاسدی و ایمان حاضر بود بعضی رسانید که تقطیع فلان
 بیت از او باید خواست اتفاقاً در آن بیت تاج دولت بر سر واقع بود چون تقطیع کردت بر
 سر تیر بان آمد فاشدش سعادت را اشتعال داده مزاج پادشاه را بر گردانید تا گرفت بپاوه
 با انواع خفت از محاسن آمده و بصله ناکامی راه خود گرفت محمدالدین علی قوسی در فرهنگ
 خود در لفظ حسن بصره جبر فارسی که معنی بادوی که از راه اسفل بی صدرها شود مترادف یا مبدل
 تس تبای فوقانی است گوید که حسن بان بعضی است و بر طر فایوشیده نیست که قوله زبان بر
 ست لفظ حسن بصره خنجر خنجره است تقریباً حکایتی باید آمد که باقتضای مقام از آن توان گذشت
 مشهور است که ظریفی معروف بکلا و سیاره و قمری از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون شهر
 ترو کبست و پای می در این آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعضی پادشاه
 رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر منظر او این جایون بگذرانند بروقت معهود
 سرکار پادشاهی اسی حواله ملا کردند که بر چه عرضه راه بودی از رفتار با زباندی و بضر پاشنه
 صدای از راه پسین سرادوی تها نا مقصودشان ازین حرکت آن بود که ملاحظت کنند چون
 در وعده گاه آورند جسم غری در راه افتاده بود پس بر عادت خود با استاد و بهکستانی پاشنه
 نوای خارجی از آن نای ننده بیرون داد و مردم از خنده خود را معاف داشتند پادشاه تبسم
 کنان گفت ملا پس چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید
 طرفای اندر از جرات و حاضر جوابی او در طعنه حیرت فرو رفتند و بر خود من مقدم گرفتند آدم

که بی سندی و ستادی خاطر از نزدی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری را بپشت
که بخشش را بسند و بدارند این شعر را از خود در پیروان المعن از شیخ بچاره کوتاه کنند
حساب مشب و فردا از لغو در می دارم و شمار ظلم و بیداد کسی بر هم نمیگردد و نه مذہب و معنی
و قرار و ادکسی نیز مستعمل است جلال اسیر گوید: نیم پرورده ام و مذہب من شیوخ حشمان
اگر صدر روی دل باشد دل مهربان زبید و ظہیر امی نصرانی در تعریف عباس آباد گوید
شتر عاشقان بسوی سر روی خیابانش از مذہب کوچ کردی جانان گشته اند نظامی
بهروا و کار کا و قدر استند و جز این مذہبی را نیارستند و وزیرین جاست که گویند مذہب حکما
چنین است یا فیلان مسئله بخود مذہب بصیرین امینیت و هر چه ملائم یا منافی قرار داد کسی باشد
البتہ گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب او هست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذہب جن
در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا مذہب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت ظلم اسلام اختیار کند پس نماز ظهر را و فرض شود و او گوید که من گزارش نماز از
امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لامحالہ منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز در امر و تعلق
بمذہب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرطه دنیا مذہب
صوفیہ صافیہ است و نیز و ارباب این مذہب عدم تعلق و تمانی درین باب عین دینداری است
قولہ شوریدہ را بر زیر قدم خار و گل یکی است و سیل از بلند و پست بیابان خبر ندشت
قال این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید است بمعنا
سیل خبر ندشت برای قافیہ است و الا محل خبر ندشت است اقول بلند و پست درین مقام
معنی نیک و بد است نه معنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد بود و استعمال
ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا و حشمتی می آرد از پی بهبود و در ماد و اسود می آرد
هر که شد بیمار در عشق بهبودی ندشت جلال اسیر نظاره با کمال تغافل نمیشود و در مجلس
که دل نکه آشناسناخت و صامت از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برود و نکس که گرو باد
ز سر و روان شناخت قولہ براز فقیران شب زنده داری و بسوز و گداز دل عاشقانت
قال ترکیب بابا لفظ را از نامناسب است اگر چه در کلام بعضی هست اما احترام از آن واجب

اهل خمی انگر گوارانی نیست کونست باول کمتر باشد قوله شور قصل الحمل آرو بطرب بادیه را
 زابد از جا چو در اید چه تماشا است که نیست **قال** نسبت طرب بادیه بعدی وارو در نصیحت
 قافله تیرست **اقول** نسبت طرب بادیه باعتبار مجاز است و مراد از ان اهل بادیه چنانکه از جهان
 و دیار و بلاد اهل آنجا قوله امروز ازین مرحله سامان سفر کن و در سبب ما مشب و فردا نتوان
 گفت **قال** مشب فردا مسموع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است
 و نیز مشب و فردا مسئله دینی نیست که تعلق به سبب داشته باشد **اقول** به ارباب هم
 و راست که با سخن نویسی شیوه الضاف و زریده اند مخفی نخواهد بود که در مقام جمیله انگیزی برای
 تاخیر خبری الفاظا بر زبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاطنی و دیگر که
 دلالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
 ساعلی را مثلاً بجای از سر خود و کنند گاهی گویند امروز این کار میکنم چون روز گذر و گویند فردا
 سر انجام میدهم و گاهی حواله شبام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان ساعت
 میکنم و چون آن ساعت گذر و حواله ساعت دیگر کنند و پوشید نیست که سائل مذکور در وقت
 شکوه آن حیل که غیر از فطنی که از برای تاخیر در کار او بربالشی رفته باشد لفظی و دیگر مذکور نخواهد
 مثلاً اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا نمی شناسم کار من من وقت کن و اگر اول حلال
 شکم و انگار صبح است یا اول ظهر گفته باز حلاله بعضی و همین گفت که من صبح نمیدهم یا ظهر و عصر و غیره و
 بر آنچه گفته من امروز و فردا بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم و این بدیهی البطلان است
 اما این قدر است که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاه و چون انمیقد
 مهود شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب من امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویا
 مخاطب راه حیل اینکار را و تاخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر مشب و گاهی بر فردا می اندازد
 چه سفر و شب نیز در بعضی بلا و معاوت و چون اولین حیل و مخاطب رمی یابد میگوید که
 مشب و فردا این مامت چون نیست همین امروز سفر باید کرد و بر طاهر است که برای سفر بعد از امروز
 یا مشب است یا فردا چون امروز مقصود قائل است و دیگر چه شب و فردا ماند و اگر عتساف
 پرستان تقریر مراد نپذیرند و همین بر قدر مسموع قضا کرده گوش مرا خواهی نخواهی بجز باشند

نهادن و حق آنست که این از نفس قلبت که نوعی است از خلاف مقتضای طایر بر مباحث
 علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
 بود و غیر ملاحظاتی که نفس قلب عورت اوست اگر چه کمالی نظر محسوس بر اثر ملاحظاتی الاطلاق معتبر
 داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه نقیضانی در مختصر معانی بآن تصریح
 کرده ام مثلاً آنرا از کلام فارسان مضمار تازی در همان کتاب بلاغت نصاب آن و دیدن هر چند
 روی صفحه این مختصر را بآن خطوط مشکین بنویسیم یا نه اختصاراً گویم که از آن جمله است
 عوصت الناقة علی الخوض امی طلبه کردم بقا را بر جوی و با سستی چنین گفت عوصت الخوض
 علی الناقة امی طلبه کردم خوض را بقا تا آب نبوشد و صاحب قاموس کلام سخن فرین
 علامه و خفض لها جناح الدل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده آنجا که در نقیض آن گفته بودیم
 لها و من المقلوب امی جناح الرحمة من الدل و امثله آن از کلام سخن سخنان شیرین بیان که
 کبک و از خوش خرام کو بسیار زبان در می انداخته و سلی پنداشته بگوشت سخن نبوشان اصف
 گرامی سرانگم گنجور کنجینه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید چو بیرون رود جوهر
 جان تن به گریز در محو آیه خوشیتن به بزن برق و راستی در جهان به جهان از خود ارمان آرا
 چو بر سکه شاه زر میرنی به چنان زن که گریش کند نشکنی به عرفی شیرازی که بلبل حینستان
 سخنوری است می سراید ز زناقص عیارت پیش از آن بر کمیائی زن به که هم زرم محک را
 شمر سار از امتحان منی به و سر در گریبان بر دکان کنج تامل نیکو داشت که گریختن بمحو از مرده و
 رانیدن خود از جهان و زدن سکه و کمیای بر زرمیاشد عکس آن و در شعر سوم شیوی مژوبت بیل
 نفسیه با منی طور ع اگر سکه شب بر میرنی به رحمت عبت بر دهن و بهر از چو نکات بکف نیاوردن پیش
 نباشد و در بر کردن جامه و در پاوشتن کفش و پیری آب و یا خون در چیزی ازین جمله است شاعری
 گفته تو جامه لا لگون خوراد بثمان بعشرت به پریاش گوز غیرت خون و کنار عاشق به
 من خود حیرت دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار پی نظر دقیقه میفرماید
 از صافت بوسه بطرف حسن و صافت لب بسوی صنیر او چگونه غافل گذشته اند چه نسبت
 بوشه لب بطرف آن خالی از رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد و شستن درین محل بر ذوق

براینکه شخصی در طی کلام لفظ ال اباتی خطاب ترکیب او به معنی ال تو و دیگری کو که معنی کنی است
باشد بالفظ نم بنون امتزاج بخشید و قیاس این بطریق ظاهرست نظیری خطاب بخود چه گفته
بنشین بخود و خوش شود و وقت نظیری به یوسف که خری مفت قلب و سه مفروش
اگر خبری بهای موصده گفتی آن قباحه بر خاستی و ترکیب با خصوص لفظ راز و کلام که برای
فردن و قیاس است عرفی گوید به شهر حسن که بند و نقاب و خلوت به بر عشق که آید برینه
و باز به مولانا لفظ محمی و حق خال لب چه فرموده به زبان کوتاه و زلف و گردن دانه
به لبی چنین خیال با او بر باز به و جای دیگری قباحه را بر تر نهاده و ذکر طعام خوردن سکندر
و مجلس نغمه شنای بطوری آورده که باز بر شکر یار محمول گشته به شکر یار به بانوک دندان
به شکر خواره را گرد دندان و راز به گوی بنور کیوس و میوس نامیده با ذخیره کیسه های معا
پهلوان و خان تحقیق نشان در دیباچه شرح سکندر نامه حضرت مولوی را بنغمه شعر گرفته هرگاه این
جناب با استعمال بن گونه الفاظ بنغمه شعر شد شیخ و پیروی و از آنکه بوجه کمیت نشد امام شعرا
خود گشته باشد پس آن گشت نهادن بر حرف امام از کجاست عرض از طول و عرض این کلام نیست
که اگر کتاب بن چنین کلام را با پیوسته بار نمی اندازد و مرتبه کمال سکون است نیاید و قوله از جلوه
قیامت بجهان فگن و گذار به در خاک بر خاک تمنای قیامت به حال نسبت بخاک آن تمنای
قیامت بخاک بسیار بزمه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان فگدن کرده باشد بایستی که انجام
لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفارش اوصیه فائده غوی
درین باب ضروری است اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بدون تمنای
قیامت نسبت با زمزه و سفارش او فائده ندارد و اما اگر عبارت از عاشق بود بخلاف اسم اشاره
یعنی در خاک برو این خاک باید دید که آن نسبت کدام زمزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر
منافع بشمار دارد و بر اهل مذاق معنی نیست که شعر مثل جرس لطلب یعنی من که تمنای قیامت
بجهان فگدن از جلوه تو میگویم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی
بوقوع آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت و گور می برم در صورتی که اگر تو از جلوه
خود قیامت و جهان فگنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق

و پس صاحب با عجم خاک را یعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز شعر متکلم حضرت مذکور است
 اما بقدری است که در توجیه اول نسبت تنباخاک بر دهن بخودش بود و درین توجیه بموجب ناس
 یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس
 چنین چنان کن تا آن حسرت لدول مردم براید لیکن خذف اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم
 از محقق نقل کرده که مسکین حزمین تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که سویم تمنای قیامت
 است قیامت تمنای ضمیمه مخاطب آن محقق شده میگوید که از جلوه قیامت بجهان نگویند و گذار
 که خاک تمنای قیامت تنباخاک بر دهن تنباخاک یعنی تمنای قیامت تو دل دارد و
 میخواهد که تو بر دهن ناز کنی پس جلوه میکنی در و اما در که این تنباخاک باید مقصود از مصرع
 اول تنها طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوه عشوق است از یاد کرده چنانکه
 گویند کلبه اخزان ما را با نوار قدم خود در شک طور کن و مراد همین قدم است اما آن بمنزگی نسبت
 که مذاق معترض الخ کرده بود درین مرقه خام سر که ابروی فرو شد که آنکه خاک را نازل منزه نهان
 کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در اینجا این الفاظ معنی حقیقی مراد نبود تا ایراد آن در
 امثال این مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زیره از رشک زهر مرده و در زیرم سپهر خاک بر سر افشانند
 در صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تنباخاک بر دهن خاک کنایه از عدم +
 کامکاری باشد و پس در اینجا است لفظ خدا کند و مصرعه او ستادی گفته است خدا کند
 که خدا هم بداند و این سدا می کاش خدا هم الخ اگر اعتسافی و مزاج مستمع مکرر نباشد اسلوب این توجیه
 محل انکار تواند بود قوله یاری که غمی می بوزاز یاو شر است + خون گرمی اگر هست درین بزم
 کجاست به قال مخفی نیست که لفظ یاو بد معنی شعل شود کی ذکر بزم که عبادت است از یاد کردن
 دوم جامی یاد کردن که حافظه باشد و در صورت غم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه طلب و
 کردن ذرات غم است یعنی دوستی که سبب آن غم بر طرف شود شراب است و اگر مراد خودی است
 که غم چه که یاد غم هم از دل می برد شراب است گوئیم در صورت لفظ هم در کار میشود و اقول
 معنی رفتن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود ماند خواجه شیراز
 فرماید اگر بنده غم دل ز یاد ما برود نهیب حادثه بنیاد ما را جابره دی بر سر فرودست که

ذکرش بخیر باد و گفتا شراب نوش و غم دل بیزایو و با سخی یک دم فرو غمت زایو و
 تا بطن نبری کنی تو شادوم و و ازین عالم است حاجت ازایو بدون و شعر عرفی اگر جامی آواز
 و دیگران چه تانه است و حاجت بیزایو چه بسیار و چه کم را و قوله ۵ نبود بره مصر خرمین چشم
 اسیدم و بوی خوش یار از و دیوار بلند است و قال بلند شدن بوسم و نیست سبزه خواهد
 اقول آن از صائب باید گرفت ۵ زل نگشت مرا و سینه تاب بلند و نشد رسوخ
 بوی این کباب بلند و قوله زلتین بود و شهر کباب است خرمین و آه ازین برق که در
 خرمین و لهامی سوخت و قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمین و لهامی سوخت
 یا و خرمین و لهامی سوخت معنی اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن یعنی
 افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی بود و لازم صائب گوید ۵
 سحر که از لقب غم آتش بجایان میسوخت و زرقعه المم شع را زبان میسوخت و مخلص کاشی
 احتیاج شمع نبود و کلمه عشاق را و زانکه در هر گوشه از و اغ سوز و مشعلی و میسر و شمع باشد
 بنه که چون افروخت و زان کی صیغه افروختن سوخت و در صورت و خرمین و لهامی سوخت
 عبارت صحیح است مثل آتش بجایان میسوخت کما و محملی دیگر که از اضافت بهم رسید محض نتیجه و بیست
 آخر قرنیه مقام هم خیر است و درین شعر کسی نتواند گفت که مرا و از آتشین جلوه من جلوه آتشین من است
 بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی بیست تو که اندازده کنده معزول و بدست
 تو که اندیشه را کنده بیا و مصرعه دوم و ز طایفه هم ستایش میکند و هم نکوهش اما تحریر قصید و درج
 و انگام و مع امام المتقین امیر المؤمنین که سوره اعتقاد و خواب تقدس باب ایشان سرایه شقاوت
 ابدیت قرنیه نیست قویه برای ستایش مرزا بیدل علیه الرحمة چه خوش گفته ۵ میو
 و نقل و ترشح هر کی بابرست و بس و لیک می باید بر موقع جدا نمود کسی و تا هر جا و مقام ساز
 گردید است صرف و طبع کر روشن بود و ظلمت چراغ کسی و قوله ترکان بهم نمی زخم از شور
 رستخیز و غوغای حشر خواب پریشان عاشق است و قال مصرعه اول چنان
 مستفا و میشود که از شور قیامت ترکان بهم نمی زخم و خواب نمی برد و در صورت معنی مصرعه
 دوم مربوط نمی گردد اقول پوشیده ماند که در مصرعه اول مصافق شور رستخیز که لفظ بهم

مخدوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول است بخلاف حرف علت اما بقدر هست که اندک
 موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است به متعلقه لاحق گشته و این در کلام اکابر کثیر الوتوق
 است لکن لا یخفی علی المتبحرین و حاصل معنی شعر آنست که مژگان از بیم شور قیامت بر بیم نیز نم
 چرخ خواب پریشان عاشق بسبب حصول شایدهات و مکاره حکم غوغای محشر دار و در پریشانی
 خواب عاشق از خیالات گوناگون و او را هم بود قلمرو ظاهر است یعنی می ترسم که اگر خوابم شود زیادت
 و خواب نصیب من شود و آفتها بمعاینه رسد مخفی بر آید که محل غوغا بر خواب باعتبار مجاز است
 و الا خواب محل ظهور آن غوغاست از این غوغا قوله رو است لاله اگر کاسه و شست میش
 کفرم بدگلی است و داع که مخصوص گلستان است **قال** بر صاحب سلیقه سخن پوشیده است
 که کاسه و شستن پیش کف بهر در یوزه گل نامناسب است و مناسب ریخا زری یا مالی و طعانی است
 چنانچه طریق گدایان سألست پس اگر این چنین می گفت ع ز رست داع محبت که در دکان
 من است بد قدری مناسب است بهم میرساند چه که در کاسه گاه ز ریزی افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
 بجزر و ملاحظه گدای کرده است و نفس الامر آنست که حق بجانب مقرر ص است هر چند گدای باشد
 با گدای گل است آنرا کاسه چه در کار نقش انخیالات که گدای گل را نازل نموده گدای آشپزی دیگر
 کرده باشد از تاسخ و هم است آخر معنی را تعبیر هم در کار است **قوله** غفلت از حادثه و بهر بلاست
 در و سیل غنودیم عبث **قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث درین جا عبث است و غلط
 صحیح چرا که استعمال عبث در محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط و از سیل
 غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبث عبث است و غلط مفید اما شعری بطریق نصیب
 و واقع محبت خان عالی است که آن ترجمه عبث به لفظ بجا کرده و موهبات **قال**
 گفت و میقول میگوید بهر ملک اعنی شه و عبث بجا بود و بر شامل مخفی نیست که عبث درینجا و معنی
 بجا بجا است **قوله** باز نک لعلی تو بصبا چه احتیاج باز گشت بساغر و مینا چه احتیاج به
قال نرگس ابانیا چه مناسب نیست و نیز نسق مصرعه اول یک نسبت میخواب **اقول**
 تلاش مناسب نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد و چه مراد بعد از اسباب مستی است و اسباب مستی
 همین شیشه و ساغر و مثال آنست یعنی آنجا که چشم شست برای مستی احتیاج با اسباب و دیگر است

و مع نظر ازین تشبیه گل بسبب ویشته یافته شده صائب آبی نرود بر آتش بلبل مرین بهار و
 خالی ست از شراب مروت سبوی گل به شکست نخاری از صاف رنگ و بوی تو دوری
 که مانده بود به پیشگاه گل و قدح لاله نختند به نظیر نمی کوه و نستیم دنیا را و خود را شاخ گل
 از غل مینا آوریم و بر صحراییم چون گیس هم گل ست تشبیه آن مینا مستعد باشد و در مصرع
 است ای مصرع هم هست ع چون گیس شیشه بر سر زند از دیده حیران به و از اینجا تشبیه چشم
 نیز شیشه دریافت شد **قول** از جان که گیس از سببان ناز میکند به عشاق خسته را به مسیحا چه احتیاج
قال و الله سخن نمی گواید که ربط بن المصراع خوب نیست بمذاق فقیهین مصرع از
 مصرع شیخ بهتر است مصرع تا عل روح بخش تو دار و صلاهی عام به **اقول** حاصل شعر است
 که از جان گذشتگان پروای و روان و علاج در خود ندارند و در پنج تماش و او را طیب نیتاده و
 جهان بنا میگذرانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را مسیحا
 چه احتیاج باشد و در صورت ربطی که بن المصراعین است برابر با فم ظاهرت معلوم نیست که
 خان آرزو طالب کدام ربط و بگیرد و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هر چند عوام نظر مناسبات
 لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و بعد از آن ابتدای
 که در مصرع ایشان است موعوم آنست که شاید پیش از صلاهی لب معشوق عشاق را به مسیحا احتیاج بود
 باشد و دیگر صلا دادن شائع است بلفظ داشتن موعوم نیست **قول** علت مرابو سه توانم نمی کند
 به بدل کریم را به مناجا چه احتیاج به **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت
 مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر شد مصرع علت مرابو سه کند خود بخود غنی *
اقول مراعات تمنا در مصرع شیخ باعتبار لفظ التبه موجود نیست اما توجیهات دور نزدیک
 را در تقیام علی هست که قاست معنی این شعر را فی الحکله از پیرایه مراعات مقصوده خالی نمیکند ارد
 کلی که تصویریه دوم مقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گوی چنین گفته که لب کریم
 تو بر غنی کردن بوسه قادرت و بطوریت ظاهر است که کریم با وجود قدرت از کریم باز ماند و هرگز
 انتظار سوال نکند دوم آنکه در مصرعه ثانی لفظ کریم منطقت در موضع مضمری بدل با و یا یا اسم
 اشاره از اول آن مخدوف گشته بنا برین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من

به سه قافیه است و کریم با وصف قدرت ضرورت که کرم کند پس بدال در ایان دل آن کریم را
 حاجت نیست سوم آن که مرا از تواند معنی کند آن خط که او کرم است چه غنی کردن از غیر کریم
 نیاید و حرف عاطفه از صدر مصرعه ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که اب نو کریم است
 و کریم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا تمنا احتیاج نیست اما به گاه سری و حبیب تا فل بوده شود
 واضح گردد که از لفظ تا معنی ایست دور و شایع را چهره ایست و نقاب احتیاج است
 عبارت شعر با این جنس توصیفات بکنه جامه اندک تر به دوخته بر قافیه کسی رست کند و
 مصرعه خان آن زو به خند ستوان بندی ان ظانیک ندارد و لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعه
 ثانی از مصرعه شیخ عبارت بهتر است قوله در وجدانی بلاست گر همه یک ساعت به شمع
 شبستان گذشت از قافیه همان صبح بدقت ال در مصرعه اول اگر بجای یک ساعت بکرم
 بود بهتر است لیکن معنی این بیت خوب نیست باقص فقیر نیاید اقول معنی شاعر است
 که در وجدانی بر عاشق بلاست اگر چه بقدر کیساعت باشد شمع شبستان را به این که از کرمی
 جدالی صبح گذاشته است و جدالی صبح را علت گذشتن قرار دادن ظاهر ادعای مختص است
 لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار و لالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم
 نشد که چرا کرده اند انوقت بکده و شعر میان نا صریحی بیادست بر طبق عرض میگزارم و
 ملاحظه میکنم از طعنه مرتبه شناسان که شعر میان امومیای شکست شیخ تجویز کردن طبری
 خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بانی لب با عترت
 کشودی حرف بندی نژاد را در برابر او نگذاروی و چگونه گزاروی اشعارش نیست نظم
 عاشق که گشته سرگردان و تاب وصل به تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن است به عاشق ز
 مرگ هم نهرسد بز و وصل به شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود به و ازین باب است آنچه
 عرفی شیرازی گفته در شیب قصید مح اکبر و شاه در وصف شمع بطریق نفیس
 گرید از شوق دیدن خورشید به خند و از عیش بزم شاه بزم به غایت اما اینکه نسبت
 شوق او در این جا بدیدار خورشید کرده و لفظ بکرم شاید به نسبت صبح تجویز کرده باشند و الا
 قیاحتی که درین شعر دیده میشود بکرم بود یا کیساعت همان بر جای خود است چه شعر در عاشق

باید که مدت هجران سبب یکدم یا یکساعت بود حال آنکه تمام شب و شاید که تمثیل بهر دو
 در باب بودن در هجران باشد و بس که این تدبیر تلاش عایت یکساعت در مصرع دوم ضرور
 نیست و این در کلام اساتذہ کثیر الوقوعست نظیری گوید **نکر و نجت به معمره لکبنا**
 به چونال خید قدم توشه بر میان بدوم به مهر برب چو سر کسبه مسک زده ایم به تا سر شیشه می
 نشود و انشوم به همچو خورشید آتش دل بیشتر موج زن به آب هر چند از غم کان بران خگر
 زوم به چه توشه بر میان بودن شیشه به باشد و موقوفیت و اشکن سر کسبه مسک بروا
 شدن شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب بودن متحقق نیست **قولہ شمع را بال و**
پر مرغ نظر سوخته است به نتوان دید در آن چهره زیبا گستاخ به **قال** لفظ زیبا بیکار محض است
 بلکه آتشین می بایست گفت **اقول** آتشین بودن چهره معشوق باعتبار لعلان حسن و کمال
 ظهور از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان و مقصود چنانکه گویند فلان
 حاکم حاتم است و ظاهر است که حکومت را در سخاوت مدخل نیست بل مروا قی اوست و اینگونه
 صفات نه محل طلب اند نه از زوادی که از عالم شویهای تسبیح باشند **قولہ** بهار غنچه کس نی
 خزان نیست به بود و سر در گریبانی درین کاخ به **قال** لفظ کاخ محض برای رویف است و
 الاورین باغ مناسب بود **اقول** لفظ بهار و غنچه و خزان البته مومم است که در مصرعه
 دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر کمال بکار رود همین لفظ باغ النسب نماید و پس چه اصناف
 غنچه کس بیانی است و در او از غنچه مردم اند نه غنچه حقیقی و مصرعه دوم متفرع است بر مصرعه اول
 زیرا که بهار غنچه معنی شکفتگی غنچه است و هرگاه خزان به شکفتگی زند باز بقا کس و غنچه کس بهر سان دین
 بعینه صورت سر در گریبانی است پس لفظ مردم و سر در گریبانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
 بودن مردم است و سر در گریبان بودن سبب ندوه و تاسف فوت مطلوب و کاخ معاد است
 نه در باغ و محل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم سبب آفات زمانه و اندوه روزگار نقل بجز
 نباشد و چون چنین بود کاخ دنیا جز سر در گریبانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
 از ظهور غنچه و بخیزان نبودن آن کنایه ازان که ظهور آن جز در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
 خزان و در شکفتگی نرسد یعنی ظهور مردم در دنیا چون رسیدن غنچه و خزان است و معنی مصرع

و دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از نسخ دیوان شیخ بهمنی سنت بیای مصدومی یا زمر
 پس کش یکاف کسو و ضمیر غائب خواهد بود نه کس بسین مبالغه یعنی مردم برین تقدیر مصرع اول ابتدا
 باشد و مصرعه ثانی جز آن قورین کاخ قید سرور گریبانی ای بهار غنچه که از اخزان نباشد چنین سرور گریبانی
 ست که درین کاخ ست و شاید که سرور گریبانی اسم کلمه نبوذ باشد و بهار غنچه خبر مقدم بران یعنی سرور
 گریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آغونچه دارد که اوراقی است و مراد از پنجرانی غنچه دائم بر جامه بدن
 و همیشه موجود بودن است ای سرور گریبانی دست دراز بر میدارد و برآبرفتن نخوشه و دست
 که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و هم کلمه
 نبوذ در اول مصرع و ثانی منظر و الا محصل معنی یکی است قوله داشت جافاخته و جامه یکتائی سرپوش
 طوق کردن بگل حلقه زنا را نبوده **قال** بطا مصرعه دوم با اول ظاهر است اقول خضر اندیشه در
 تاریکی الفاظ این شعر دست و پایی زده میخواهد بر سر شیشه معنی راه بر دست نمیدهد هر چند با محرومی
 سکندر رسم آغوش شده میخواست برگرد و موج سبالی از دور خرسید و دو عالم منظر ازین همه جویش
 تشنگی را تسکینی که قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت
 ثانی جمله ربطی در هر دو مصرعه هم رسد و از برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق
 کردن بگل حلقه زنا را نبوده بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق کردن فاخته هر چند
 در ظاهر ناما بآن است که حلقه زنا را در گلوئی است اما در واقع آن جامه تبتائی و اتحاد سر و دست که
 فاخته در و جای کرده ای بر خود دست نموده اما طوق را جامه قرار دادن کاکتی دارد که بیانش نیست
 و با پای شکسته طی اطلال نیاوده ناما بر نیز نتوان کرد که مصرعه ثانی متفرع است بر مصرعه اول حلقه
 زنا را بودن طوق کردن بگل حلقه فاخته عبارت است از پیچیدن آن در گلوئی او مانند حلقه زنا را و
 نفی آن اشارت است به نبودن خود طوق در گردن او چه معنی صفتی و محسوس نیز نکنند که زوال صفت
 مع زوال ذات باشد چنانکه ع مانند ملکیت کیقباد و کخیس و و حاصل شعر آنست که فاخته جامه
 یکتائی سرپوشیده آنقدر از خودی خود برآمد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته فاخته
 مانند طوق که از لوازم فاخته است نیز نامدای فاخته از فاختگی برآمده با سر و یکتائی شد چنانکه گفته
 زینجا از زینجالی رسید به از ان صورت معنی آرمیده به لیکن از حلقه زنا را نبوده طوق در گلو

راوده نبودن خود خرق و در گلو عبودی تمام دارو آری شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف نیز می زند که اندیشه
 مستفیدان بان اه می بود قوله است اکنون نفسون می برد از خوش مرا ده و نه این باوه بکام گران
 است که **بقال** کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز است **اقول** ظاهر است
 که لفظ همچنان مقدر است ای بکام و گران همچنان است که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسوز
 خاطر رفته قوله دل زخم زلفش چه خیال است بر ارم به چون آینه که سبزه زنگار بر او **قال**
 پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع **شیخ** از دست خطش دل چه خیال است بر ارم به
اقول و با ولایت مصرع خوبان کرده اند ظاهر است شبیه زلف زنگار مستعد انکاشته باشند و هیچ
 استعدا ندارد و چه وجه شبهه که سیاهی است و هر دو موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
 مضاف زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
 نیز هست لهذا سبزه را با گشت و خنجر تشبیه کند قوله عیار عشق چون نور محک اندیشه دهنم
 که خون کوکین آنز بجوی شیر می آید **قال** پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوکین
 هیچ مناسبت ندارد و همچنین بهتر است **ع** کمال سعی عاشق گشت چون نمیده دهنم **اقول**
 این قدر یابند مناسبات الفاظ بودن و اثره سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود
 امتحانست و بس و این طور در کلام اساتذہ بسیار است **جلال** سیر گوید **قد** در دلم بیان
 که چمن او گشت سب است **ه** این قطره باز مانده مینای بخود نیست **ه** اول دل رحمن او گفته و باز
 از آن قطره مینای **ع** بهین تفاوت ره از کجاست تا بجا **ه** هم از دست **ع** هر می دارد و خاری
 اگر چه صاف حیرت است **ه** کام جوان نوشائی بن جهان لی غیش نیست **ه** آین شعر در محال است
 و در عا که مفهوم مصرع ثانی است نیک و بد را با نوش و غیش و در محال که مفاد مصرع اول است
 با می خاتمه گیرده و ازین جنس بسیاری که مصرع اول آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان
 تحقیق نشان بهر سائیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت است
 از آنکه در آن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسید پس از کمال سعی عاشق نخستن اینکه خون کوکین
 چنین خواهد شد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن
 صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم

است که از بسیاری حُرکت و نَطَبِ الخ و گاهی معنی صفت باشد و در این وقت احیاناً معنی کافی
 بود چنانکه نظیری گوید: با حکمت ایستاده ام اینک گاه پس با عفت این گنده که مکر و مکنای پس
 و گاهی معنی کثیر: خواه کثرت و کیفیت بود و خواه کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهول باشد
 سعدی گوید: چو عصبه قبایح جابت شد از دیار بعید و در خلق بیدارش از بسی فرسنگ
 ای ز فرسنگهای که در عدد و کثیرند و گاه بدون آن: و فرامی ع پس نام و ریز زمین و فن کرده اند
 عرفی گوید: بسما یونع عقل از آشیان: ای آنکه کثرت و ناموری و مرغ عقلی که کثرت
 در هایونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم است و کاف مستغنی است و در بعضی از
 احیان بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف کن چنانکه عرفی
 گوید: بکمال و کثرت و بسا که نویسد: هر کس صفحه عالم بطور لیل و نهار و الا لکن چنانکه
 ای بسا بود و پوش تحسینان: ترت مرت از دعای سکینان: چه مصرع اول بتدبیرت و مصرع
 ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف و مصرع دوم خواهد بود ای
 باد و پوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که ترت و مرت شده و بهتر آنست که هم مصرع اول نیز
 از قوله باد و پوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که باد و پوش الخ و نیز صورت تقدیر کاف نیز
 روا بود و کاف تلفظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
 تحتانی و کمیت بدون آن و کیفیت باشد و الف در بر و مشترک چنانکه از امثله روشن شد و در
 شعر سعدی: ای بسا اسپ تیز رو که باند که خرننگ جان بمنزل بر و: و در تحتانی یعنی
 بسیار اسپان تیز رواند که باند الخ یا اسپ تیز و بسا اتفاق افتاده که باند الخ و در صورت اول
 او و ضمیر و باند نظیر غیر وی عقل بودن اسپ است و طاهر است که کاف و مصرع ثانی یعنی
 عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدون الف برای باز و شستن از امری بزم آید و
 ما خود است از همان معنی بسیار نظیری گوید: تو کو دی بزیرگان زبان درازی پس: +
 بقصه شیر و لان عزم شاهبازی پس: ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف
 باید کرد و کبریا آنچه از لب چیزی بریزد و از آن مطروف تعبیر کنند یا آنچه چیزی از لب و ریزد و از آن
 بطرف شارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار است ما خود از شاریدن معنی بختن و

پس این هر دو معنی مطلق بر استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدم اول آنچه در
 معترض خطور کرده باز گویم که از سر یا معنی همه و از لفظ بسکه و لبر نیز معنی بسیاری مفهوم می گردد و چون
 بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود در این صورت یا سر یا ویم باشد چنانکه در مصرع خوبه متعرض است
 یا لبر ویم یا بسکه ویم و مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گزارده آمد تقریر جواب بر گزیدم که سر یا به
 معنی از سر تا پاست و بسکه جمع معنی از بسیاری این و لبر نیز معنی پر و مفاد سر یا یا لبر نیز است و نظیر است
 تا کید سر یا یا بلفظ همه درین شعر عرفی آن ایام تا بسکه همه زخم و جراحتم به کور است خواب حمایت
 الماس بهتر است به چه ممکن است که از پای تا سه همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن
 اعضا خالی از زخم بود چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از
 بسیاری اینک از سر تا پایم جزو از اجزای اعضای من از دوست پرست اینچنان در دوست محو گردیدم
 که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر کیست که زیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند
 سلف حجت خلف نشود و ولایت دار و بر یک زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که
 چنین باشد چه آن کید است و این یکا محض و شوق پیوسته من هر دو چون بعید باشد ازین قسار سزاوار
 بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از آن بیجا تر و قباحی که در شعر می آید که گفته اند آری آن شعر سبیل
 قباحت مذکوره بر پیشانی خود دارد و مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب را و نه سببست و مراد از آن
 غفلت چه حرص و پریری غالب شود و بدان سبب غفلت از معا و افزون گردد و در این صورت تمثیل
 بمصرع دوم رست آید و بعد ازین گویم که لفظ وی مستعمل فصیحی متاخر است خواه شیر از فرمای
 شب از مطرب که دلخوش بادوی را به شنیدم ناله و سوزنی را به هرگاه و کلام این
 سر کرده فصیح آمده باشد و کلام شیخ چه محل انکار تواند بود قوله بغیر از گریه عاشق و جهان را
 نمیدارد و بی ویرانه خرابی بماند و **قال** مخفی نیست که در مصرع دوم که مشتمل
 عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب اعمار او پس مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق
 با کسی کاری نمیدارد و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر
 از گریه عاشق هیچ کس سرکاری ندارد و **قول** پوشیده مباد که حرف از ورنجا و بر تمام کسر
 اصناف آمده چنانکه مصرع سپاس از خداوند خورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا پیر میسر

و طلب این شعر آنست که عاشق در جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چراوار که او ویرانه است
 و معمار ویرانه همین سیلاب است پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر
 او و تعمیر آنکه از سیلاب بطور خواهد آمد همین خرابی است و پس در صورت هر چه مرا خوان آرزوست
 و بر رحمت استخوان بندهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول می انجامد قوله
 نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای نختم **۱** سوا و زلف او چون من شب تاری نمیدارد **۲**
قال تیره روزی همان سینه نختی در صورت بخت زائد محض است معنی امضا شعر
 هم آنچه هست معلوم است **اقول** پوشیده نما که در اصطلاح پنجمین بر جی و در جی که هنگام
 ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد از اطلاع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مرتب
 شود از نیک یا بد طلاق کنند و این اثر را در فارسی نخت گویند چه بخت مبدل خوشن معنی هر
 و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهر سبب اختصاص می یابد
 اما مجاز یعنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظا گوید **۳** ما بر تیرم و توانی
 و دل غم خور ما به بخت بد تا بکجای می برد **۴** کشته را به ظهور می کسی را بد و بخت سعید
 که چون سایه افتاد و در پای سید **۵** **عربی** گوید **۶** ای بخت چنان کن که آخر به
 ممنون اثر کنم و عار **۷** بنابرین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سینه نختی و قسمی است که بخت بعضی
 حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما بهرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی لفظ
 طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحا برین دعوی اما شاید عدلی است
 از پیشگاه صدق برخاسته ملا نظری **۸** فال سیاه روزی بر بخت پیشگون شد **۹** آواز
 نوحه باشد بر نوحه گریه **۱۰** ملا نورالدین طهوری در رتبه فیضی نوشته فقره
 و از نوشته باب چشمه خامه گروتیره روزی از دیده بخت نهشته **۱۱** قوله در سینه
 شکسته دلان تو آه نیست **۱۲** چون شکند سپاه علم سزگون شود **قال** بر صاحب قلم
 پوشیده نیست که عدم آه را بسزگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب است و اگر کسی گوید که
 علم چون سزگون شود صورت علمی نماند و کار علم از ویاید پس گویا که نیست گویم توجیه
 ملا علیان در شعر شاعری بکار نمی آید و راسته از قید آن و این شیخ عبدالرضا می بین که

خدایش سلامت دار و روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود میست
 و آنچه بتکلف باید یعنی گفتم آنچه یعنی است ما و الا یعنی میگویم و همچنین خان مرحوم صفیر محمد خان
 که خدایش یا مرزا و بابل میت محشور کند و نقل میکرد که روزی مرزا محمد علی صالیه رحمتیه
 علیه حسب تکلیف شاه ایران عزلی گفته بود که مطلعش اینست **س** سرو من طرح نو انداخته
 یعنی چه به جامه افانته سانه یعنی چه به یکی از فداهای ایران که مناسبتی باشعرا داشت شنیده
 گفت که میزبان یعنی چه بصیغه غائب یا بجا چه یعنی دار و **س** خطاب می باید مرزا صاحب استماع
 فرموده متوجه جواب نشد **اقول** جناب خان صاحب اگر در یافتندی که هر چه در علم تقریر کرده اند
 در آه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه سبب ضعف
 و ناتوانی از رسیدن برآمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هر کس بر سخن کس و یا سخن بر کس نشاند
 قافیه نباشد آنرا گویند که فلانی زبان دراز و چون این آه بر بالا برآمدن تو انبساط شبیه
 آن بعد از هر مکتوبی بی تکلف درست و بی نقص است باشد این است حق جواب با صواب
 گواعتساف شرتان این روزگار که با شیخ آردگی غیر سبب دارند قبول نکنند سخ گفتن شود یا
 نشود من گفتگوی میکنم و در نصوصت مفاد شعر یعنی است نه یعنی که آنرا قبول بزرگوار مذکور
 لا یعنی توان گفت **قول** اگر نگذار از کف کاسه کسکول قناعت راه که از ناز بار بار بر سر غفور
 بگذارد **قال** کاسه کسکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لایمی است پس هیچ
 نباشد چرا که صاحب قناعت او یوزده کند که کسکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع
 تشبیهی است مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ
 مناسبتی در کاسه کسکول و قناعت نیست **اقول** کسکون معنی گد است و کاسه کسکول
 بفک اضافت معنی کاسه گدا و تنها کسکول معنی کاسه کسکول مجاز است و طایر آن است که اضافت
 آن بسوی قناعت بیانی است بناسبت اینکه هر چه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد و قناعت
 نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد
 در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر کسکول بیایمی تنگیزه کاسه و اضافت و در آخر قناعت
 بمعنی برای یعنی اگر کاسه کسکول برای قناعت از کف بگذارد آه **قول** ز خاطر می زداید و

اول رنگ هستی را به نماز می گسار از آریام گزنی باشد به قال سخن فهمی و اند که نماز می پرستی
یا نماز می پرستان می باید میگساران را چه میکند اقول در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست تنها
رعایت نماز است و بسق الامن حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی است و نیز صورت هر چه
می پرستان میکنند میگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر بر رعایت لفظی و یکی و عدم آن در
و دیگر بدان دو نماز گزار را بنمید یکی بجه و عمامه صورت عبا و بر خود راست کند و دیگری همان لباس
عامه هر بر نماید هر چند عوام را اعتقاد و حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود و اما نماز هر دو یکی است
خلاصه روم چه در سفته پنجم گفته شد برون انگرم و قال را به ماورون را بنگریم و حال را
به معنی شعر آن است که نمازی که میگساران می گزارند قاطبه از شبانه ریا متبر است زیرا که ریا از
رنگ هستی خیزد و آن خواری بوده ز خود گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژاد و آن را
به بکوی می پرستان نقش پا بر گزنی باشد قال صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد و رنجابکار
محض است و مدعا خراباتیان است اقول مراد از خراباتی همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشه و صیاد پیشه و شناس و بیکانه و ش همان عاشق و صیاد و استاد و بیکانه
نظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشه گو مضی بدان به نیست زاهد از ریا و عاشق از بهتان
خلاص به عرفی بعکس قاعده صیاد و پیشگان شاید به که پروند با همک صید باز حمام به
جلالای طباطبائی زواره و دیاجه توقعیات کسری گوید نشر کاوش اندیشه همه جابر
آشنا و شان و عوآن خوش تواند نمود چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیکانه منش
که از وقایع و فیه آن لجه جزاسمی یا سمی نشینده اند قوله نمی گردد و دل سر گشته ظرف
کبریا می تو به شکوه بحر کی در خلوت تنگ جاب آید به قال شکوه آمدن فارسی تازه است
شکوه نمی گنجد می باید اقول و حساب بدن و و شمار آمدن و و عبارت آمدن و بگفتار آمدن
میخواهد که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند ظهیر قاریابی گوید به تار افسر جاده تو
گوهری بادا به که و حساب نیاید بجای آن گوهر به حافظ این شرح فی نهایت کز جن
دوست گفتند به حرفی است کز هزاران اند عبارت آمد به عرفی این سبزه و این لاله
و این چشمه و این گل به آن شرح ندارد که بگفتار و آید به قوله کتاب هفت ملت ماند بطریق

فراموشی به مراد بسیاره دل بسکه نیکو فال می باشد **قال** نفع هفت ملت اگر چه در شعر است
 نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت چارده شبست دارد **اقول**
 تماشای عجیب و همکاره غریب است که هر چند استعمال فصحا مساعد بوده باشد اما در جهان بر
 جناب سراج الدین علی خان از خطا نشود قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه
 آن می نگار که آنچه از اعظم علمای مسموع است اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر
 ملل متشعبه آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد و انتی کلامه و اشعار اساتذده خود مؤید
 استعمال اند نظیری گوید **کتاب** هفت ملت از بخواند آدمی عامی است به نخواند تاز جز
 آویت و ستانی را به سنج کاشی در رخ حسین **فلیح خان** رخی از منتقش موجب هر چار
کتاب به برخی از معدلتش ضابطه هفت ملل به و این شعرو حی نیز ولالت میکند که مراد از هفت ملل
 همان هفت ملت است **شکست** دایره هفت و چار تانده می باشد آنکه خانه حق دانی تو ویر
 ست به یعنی شکست هفت ملت و چارده شب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقه آن
قبله راست نیاورده روی خود و یکدم به نماز خوان چه شوی بر تو بار تا وان ست به
 ز لقمه می سحر که گلو نکرده تپی به برو زه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست به نکرده صلح
 به بخانه و یکعبه روی به بین که با کجا خاطر پریشان ست به اسیر سحر و دستار و فن شدن
 متسکله به بدان امید که گوئی فلان مسلمان ست به زبان بذر خدائی جهان کشا و **حی**
 اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست به و اراده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این شعر است
 نذار و کما بنو طاهر علی الضمیر **قول** جن و انس پریم در خط و مان بودند به داع عشق تو به از مهر بازم
 بود **قال** در لغت پیری ترجمه جن نوشته اند بر این تقدیر پریم بسیار به موقع باشد و در
 صورتی که مراد از پیری شخص خاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعراست درین
 صورت مقابل آن دیومی باید پس کیب جن و انس و پیری جای تامل بود و کاش این بیت را
 مطلع میکرد و چنین میگفت **جن** و انس و دیو و فریاضم بود به داع عشق تو به از مهر بازم
 بود **اقول** استعمال پیری یعنی شخص خوش صورت و تا چون جن علی اللطاف بل معنی ناز خوش صورت و زیور
 ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معنی چون از مصرعه اول فضل او بر سلیمان

مستغاف و نیست لفظ به و مصرع ثانی بسیار بدست و قول مقتضی چنانکه مصطلح شعر است انتهى
 بجاست چه باین معنی عرف عام است که شعر نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح چنان
 ایشان قول که کف چون تھی ست جوهر انسان چه میکند خاتم چونیت دست سلیمان چه میکند
 قال لفظ دست یکدست بجاست دست سلیمان مثل است موسی شهرت ندارد بر
 بهتر چنین است ع انگشتی چونیت سلیمان چه میکند و مصرع اول چنین
 ع دست اری تھی ست جوهر انسان چه میکند و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از
 میان می رود و چون جوهر هم یکا محض است اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب
 سلیمان است فافهم و نصف اقول بلند پروازی بهر خامه جناب خان آرزو در
 هوامی بلقیس انیم طلب همه السلام باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که
 دست سلیمان را از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
 بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از آن قبیل است که گویند
 کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی است چه کف
 و معنی دست بسیار و مسئله آن بیش از شمار است نظیری گوید از کف نمیدهد دل
 آسان را بوده را دیدیم زور بازوی ناآرموده را چه فتنه باز کف او گرفته طرف چو دل مارا
 نمیدهد از کف به پیش خاتم اگر کف معنی مشکوکاری نباشد معنی دست البسته کاری خوب
 بود و این که جوهر را یکا محض گفته اند یکا و یکا بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
 که معنی شعر بیان رسد و معنی شعر آن است که هرگاه دست انسان تھی بود جوهر و کمالی
 که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
 خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
 بود یعنی شرف نبوت و رباب طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست
 ایشان تھی آمد بر اهل فهم مستور نیست که نبودن خاتم در دست مقابل تھی بودن کف از چیز
 است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع تقدیر شده در برابر جوهر
 انسان است که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در اینجا ذکر است

رو باری بر نیدن کار از دست انسان است که در مصرع اول تقدیر کرده شود پس چه
 جز و درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینه و الاستیحا و ندارد و قوله آزادی
 گزین که ازین دشت پرفریب به گرمی رسد بجای سبکبار میرسد قال بهای بریدن
 درین قسم محل معروف نیست مثنوی بجائی رسیدن است بدو تختانی اقول مخفی نماند که
 لفظ کسوت بمعنی است چنانکه کسوت در خرقا است میسازند لفظ در خور معنی میطر ازند هرگاه
 تنکیر جایی خواهند بای تختانی و آخر آن بپذیرید و گویند فلانی بجائی رسید ای بمرتبه از مرتبه
 فائز شد و هرگاه فرو کامل از مراتب مراد بود بدون تختانی آند و گویند بجای رسید ای مرتبه کامل
 یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است جلال اسیر گوید به سرعت غبار و شوق
 بیابان و عجز کام چکی میرسی بجای ازین هزاره تا ختن به نظیر می آید و گان بجای رسیدند
 و ما همان به زان کاروان که گردیس کاروان خورند به مردان بجای بعزم و توکل رسیده اند
 یک دل رسیده نیست که در خون نمی رود و در دامن فیه ازین قبیل است ای هر که سبکبار است
 بمنزل مقصود میرسد و گاهی یاسی تنکیر محذوف هم باشد سعدی گوید به مرتبه عالم
 همی تا بدسیل به جایی انبان میکند جایی اویم به اما اینقدر هست که درین شعر احتمال حذف
 الف انبان و اتصال تختانی بنون نیز نیست چنانکه گفته احمد نوشته اند قوله وین
 حسن مل فروز ترا دیده کم است به دل بروی جدا دیده جدا بکشانید قال دل برو
 تو کشان فارسی کجاست اقول دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد آن داشته که حسن
 تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن تواند کرد پس باید که بادل و دیده هر دو
 به بنید تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم است که گویند شکر و حسان او را
 به محض زبان او نتوان کر زبل باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شهرت دارد
 بر لطف معنی شعری افزاید قوله سر را زیکه بد از صومعه دایران محبوب به در ته میگردان
 بلا بکشانید به قال سر را زباضافت هر چند ترجمه است سماع نیست و نیز
 توجه عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سرفتح بمعنی اس باشد نیز
 به جاست اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظه میگردانیده شود ظاهر اسه و کتابت

و صحیح و رسیده اقول راز بی پوشیده و پنهان نیز هست لطیفی فرماید که
خواهی شدن گرفته راز است به بی برگی مروکین ره و راز است به سعدی چنان دولت
این سخن دوازده که دولت جوید نیایدش باز به پس سر راز یعنی سر پنهان باشد و پنهان
سر شایع است نظیر می گوید غمزه و تاخت خوش گرین نا اهل به گرد و سر رازی
پنهان فاش به بنابرین ترجمه سر راز گفتن ضرورت ندارد و معنی اگر ترجمه هم باشد مضامین
چه صاحب تران قصر فنا دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیره میگویند و میخوانند صاحب
بهار چشم معنی زمین میگوید زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان است نهی
و برین قیاس به بازار یعنی زمین بازار و ته بازاری مردی که در زمین بازار شسته چیز بفروشد
غیر و کان داران بازار در بند و تان به بازاری محصولی است که ازین مردم گرفته شود و قول
تا سر راهوای قدرت سر فرزند و بازگرم خوش چو زلفت و از کرده قال اگر انصاف
و ادب باشد می توان گفت که بجای سر و کسای می باید تا تشبیه زلفت و دست شود و پا اوج
در از کردن طرف وقوعی هم رساند و پا در از کردن سایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای
خویش لفظ ناز اگر باشد عبارت مناسب میشود اقول چشم خود در شعر شیخ همدانی
فرموده اند و ندانسته اند که سر فرازی بس و مناسب نه بسایه طغیان خوش سروده که ناخنی بر
دل نیز در زکوة پاچه محبت نیاید به صنوبر و لعل از سر فرازیت به تشبیه سر
زلفت و در از کردن پا است نه در ذات خود هر دو گرفتار از کردن سایه مضمون خوبیت
پا در از کردن سر و هم مضمون بی نیست چه درازی که در است سر و مضمونی است پیش
یا افتاده و انیطرف وقوعی است که از کلیم در از کردن نباشد و عجب نیست که پوست تنه سر و
را کلیم گفته باشد و بعضی اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بر این دریافته می شود طغیان
زبس قمری به سر ویش کشیده به لباس سر و سر در دیده به و در یکی پوست آن خود
ظاهر است و هم جای دیگر از کلامش که بگفته شدن لباس سر آمده و این معنی جز در پوست تصور
نیست پس طرف وقوعی تمام باشد و قول ممکن نیست و کسی از کوی میگوید به تا هم بیایه به
عیش نمیکند به قال لفظ ممکن اینجا طرفه افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود

که تا کسی همه پالیه معین نمیکند آنکس از خاک میگذرد و بعد از عمل مذکور ممکن میرو
و این طرفه چیزی است در مضمون هرگز می باید نه ممکن گویا این سهواً فکرست تقریباً
در اینجا حکایتی دیگر بیاورد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از در وارد و گفت برای تو تحفه آورده ام
باید که شکر آن را و اگر گفتم البته عنایت کنی آن عزیز این بیت حضرت شیخ خواند
طغیان ناز بین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند به فقیر بعد از تامل گفت
سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بکار محضست
لفظ قربان و فدای می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد و مصرع
در زیر تیغ رفته و قربان نمی کنند به چپ نشین مصرع در زیر تیغ رفت و فدایش نمیکند به اما
چه توان کرد که انصاف اهل عالم همه آشیان غفاست اقول مطلب خود آنست که تا
وقتی که همه پالیه معین نمیکند کسی از کوی میگذرد و وظاهرست که اگر کسی پیش از حالت
مذکور رود البته ممکن خواهد رفت پس ممکن قید فتنیست که بآنا کامی و محرومی باشد
و ضرورتی دامن نگرفته که باشد مضموم مخالف قید فتنی گردانند که بعد از کامیابی سمت
وقوع گیر و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که مرزا اصالتاً همین مضمون
را بلفظ شهید آورده است چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است به بداغ یا س جگر گوشه
خلیل از تو به و گفته ازین ستفا و میشود که جگر گوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میرفتند و در جان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میرفتند و کی
صورت گیر و تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچدان را بعد از تفحص و تلاش و انمودند
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده و جایکه اثری از قتل و خون نداشته باشند نیز
اطلاق کرده اند نظیر می نیشاپوری شهید یار بنا و گاه یار اولی به همین صیغه
پروانه از چراغ شنو به اهل شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم به که
استخوان شهیدان با حل فتاوت در اول بر پروانه و در ثانی بر غریب طلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن در بیج شگفت نباشد قوی که قدیم دیده ام تر دیده طوفان
حواش را به کند هر قدر طغیان سیل باطل بر نمی آید به قال لفظ قدر به تحریک سکون

هر چند هر دو بیک معنی است اما در کلام متاخر این تجرید شمل است اما اشارت دهد و محبت نکند لفظ
 هر چند که هم فارسی و هم شمل بهست و اینجا نیز به قول کیست که باخان و آوزید ازین که
 لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید مدرسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر هفت
 میخانه اسم سروش آمده که بایت بدر پیر میفروش آمده **قال** سروش و اصل معنی فاشته
 ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده با وجود این از هاتف سروش آمده ویده نشده بهندا
 هاتف میخانه چه معنی دارد اگر چه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش
 معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی است که گذشت
 پس بهتر چنین **س** سحر بصومعه در گوشم این سروش آمده که بایت بدر پیر میفروش آمده
اقول در سروش هاتف از معنی نوشته تجرید بکار برده از عالم آبزال برین تقدیر عبارت
 اند کوه صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت است ای هاتفی
 که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد **حافظ** فرماید **س** سحر هاتف میخانه بدولت خواهی
 گفت بازای که ویرینه این در گاهی به هاتفی از گوش میخانه دوش به گفت بخشنده می بنوش
خاقانی گفته **س** هاتف شمعانه داو آواز کای جمع الصبوح به پاشش را آب و گل کشت
 ز ساختند فصیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید **س** سبک خا
 انگس که بشیند نام به سوی هاتف کوه شد شاد کام به هم او مجنون **س** سار سار
 هاتف خلوت بمن آواز داد به و ام چنان کن که توان باز داد به و **خاقانی** در تحفه احمرین
 هاتف راه نیز بسته **س** با ناله شنو که هاتف راه به میگوید انت ناله شده و غیر در پیر میفروش
 بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چه عینه عبارت این شعر چنان است که گویی فلان
 از مسی آواز داد که در خانه خدایا هشیوار مرد ازین عبارت نفهم که مسجد دیگر است و خانه خدا دیگر
 قوله کسی زبان تواند برا غیب کشود به جرس بقافله امل خموش آمده **قال**
 پیش ازین هم بقلم آمده که ترکیب بای موعده بالفظ را زینا نیست **اقول** عند آن من سینه
 پیش ازین عرض کرده ام قوله رهین منت دریانی توان شن **س** بگو با بر چشم من آب بردار
مثال اگر منت کسی در یاعیت و صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور بهست پس

اگر گوارای انصاف باشد چنین باید فرمود **ع** اگرچه طغی دریا برآمدست **لش** **اقول** مراد شاعر است
 که دریا باین سرای قلیل لائق آن نیست که کسی نمونه او شود این لیاقت چشم من **ارد** **قول**
 که عیسی مجاوره شین روی قومی اودید **مح** **ع** و عاز خرم بروی تو میگرد **و** **قال** این بیت بخط
 مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعه دوم بر عکس شده است چه مطلب آنست که عیسی
 بروی ترا محراب دعا کرد و در صورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظ از معنای هر چند
 سوء ادب است اما چه گویم که عیسی ششامی مرغی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر
 چنین بود **ع** میدید گرامی بت رخ خوبت ز کربا **مح** **ع** و عاز خرم بروی تو میگرد **و** **لفظ**
 ز کربا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است **اقول** تو هم عکس شده
 شدن مصرعه ثانی نتیجه جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل میگرد
 و نظر اعتساف بسته چهره بصیرت باز میگردند از اینجا که نجینه فیض مبداء فیاض را در بسته اند حضرت
 فعال الهی باشد **اف** فاعله میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از **ع**
 است افاده معنی برای میکند آبی برای دعا خرم ابرو محراب میگرد و پس از تفحص انکشاف یافت که
 علامت را با مفعول ثانی هم باید میگرداند هر چند در رگزد تملاش مرحله چند از این مسئله این مقوله پی
 سپهرگاه تامل گردیده بود اما آنکه این آنچه پیش پاست فقره ایست و صفت شاهزاده سلطان
 خلیل از فقره های و بیاجه لوا مع الاشراف فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی از
 باخلاق جلالی یاد کنند شعر حضرت صاحب قربانی را خلعی از زانی شده که حکم الولد الحمد یقند
 بابا که الغر و این نصف و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
 آنحضرت و اشتعیم و قیقه از وقایع قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته اند یعنی سیرت کریمه
 آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص عیسی لا طائل بحجت ولی فاعله محض است و لفظ
 ز کربا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موسی و بعضی انبیاء و دیگر میانه
 شعرا چندان ترهائی نداده نیست و اگر هست همین بآیه بر سرانند و پس هم از همه زاهد است تا
 ذکر سجاده مناسب نداشت چنانکه بر صاحب وقان معنی یاب مخفیست **قول** **ع** **شده** **قطعه**
 بیایم فواصل **سیرین** **ع** **دی** بودم و امروزه آنم چه توان کرده **قال**

از انصاف نباید گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل
 مطلب آنست که خزین در اصل معشوق و وصول قطره بدریا شده و این وصول قطره بدریا نامی قطره
 است و در صورت آنچه دیر و زود بودم امر و فریستم و حال آنکه مطلب که در این عبارت بر نی آمده و
 بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد و اقول گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف لفظ
 این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاق را اصل شینان بحر لفظ و عبارت بر تابد تا زوریای
 عالم ملکوت سر برینارند و از لوح خلی کم و کاست سینه خالی و حی نقشا بر ندارند آری دستگاه
 کم با یکسان بضاعت سخن آنست که هر چه بساجدت ترکیب لفظ بدامن فتد بر بساط اظهار
 چنیند و آنرا بسایگی دکان بیان برگزینند ازین قرار قرار داده و هم مانند فغان ندرسه و نش
 آنست که وصل معنی وصل است از عالم استعمال مصدر معنی فاعل و حرف را مفید معنی ضافت و
 قطره مضاف است بسوی خزین و بنا بر ضابطه مقرر فارسیان فصل در میان مضاف و مضاف الیه
 واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که خزین بدیای فنا وصل شد باید دید که آنچه من بقلم داده ام
 اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که
 آنچه دیر و زود بودم امر و فریستم نیست که دیر و زود بودم ای وجود و شستم و امر و زود تا من ای وجود و زود
 گو مال هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه آنم نیست می باید تا معنی چنین باشد
 که دی و زود بودم و امر و فریستم قوله بازوی شکاف گن آن غمزه بازم به تیرش اگر از سینه
 خطا شد بجزره به قال سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست و در صورت چنین بهتر است
 که زول اگرش تیر خطا شد بجزره به معنی کاف علت نیز پیدا میشود که رابطه است بین این
 اقول سخن فهمی یا تعنی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گزینید در دیده
 شک و زول آزار به در سینه سان و در جگر خار به و بچیدن بر حذف کافی علت
 از خان آرزو بسیار بعید است قوله شکست کفر کین خونریز اسلام به در گن
 صفا آرای تو باشد قال لفظ کین را به محض است بلکه سهو القلم توان گفت و میتوان بود
 که دین بود لیکن در صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ مکتب اوله و یوان شیخ
 را مطالعه کردم کین بجای یافتیم و حق آنست که کین را درین عبارت که صاف تر از سینه

صافی دلان مهر و زست گنجایشی نیست تر نقش کین از لوح سینه کاغذ تراشیده وین
 بجای آن باید نشانید که دین و زران انصاف مندر ازین تغییر نیک عبار کینه بر جمره خاطر
 تواند نشست و از سیاق افتادون عبارت همی پیش نیست چه خورید سلام منادی است بخند
 حرف ندا یعنی ای خورید سلام شکست کف و دین از مرگان تست و توجیهی بخاطر میرسد شکست
 بر سر از مرگان تست چه هرگاه مثل تو دران هم میرسانند کافر از کفر و مسلم از اسلام میگذرد و
 کینه و زران از کینه دست باز کشید مهر ترا زدن جای میدهند ابا رکاکت آن مهر از بیان است
 قوله رخ نمودی جنت موعود و گردید آسکاره جلوه گر کشتی حیات جاودان آمد پدید قال
 بر عاقلین پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک هم خود نیست دین
 صورت این بهتر است رخ چون نمودی ظهور جنت موعود شد لب چون بخشادی حیات
 جاودان آمد پدید اقول ظاهر چون مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان
 بر جای خود باشد اما نمک چشیدن موده ذوق سخن دانند که استخوان بندی مصرعه اول از مغز فصاحت
 تهی است اگر مصرعه اول از شیخ بودی و ثانی از خان از رود و اسقاط حرف شرط بیان آمد
 شعر بر تبه شدی پایه سخن بلند گشتی و اگر گوئیم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه گر
 گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود است
 و حصول جنت موعود سبب حیات مادی است ارتفاع اعراض سبب تخفیف تصدیق است
 که جناب معترض شپده اند قوله خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود و بر شاندی دست
 و دل و ریادگان آمد پدید قال الهی انصاف اچو پیش آمد و دی ندارم و الا می گفتم
 که لفظ مجنون در اینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغبون یعنی مجسمه لیکین و آیات
 غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد و هر چند از عالم تحقیق میفرایند لیکین معشوقانه می باید ستود
 نه ممدوحانه اقول مجنون و مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون نیز خالی از عین نیست
 لیکین باید قبول کرد قوله کدوی خشک زاهد را دماغ از بوی می ترشد و بجمد آمد که آب رفته
 را در دماغ آمد قال آب رفته بجمد آمدن شنیده شد و دماغ آمدن ظاهر از تصرفات
 شیخ است اقول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قوله بیا صوفی بین چه

گل و قصب و رختان اید بر از خرقة سالوس اید فصل باغ آمد به قال فصل گل فصل بھار شہر
 وار و فصل باغ نشیندہ ایم و در صورت فصل خانہ فصل کاشانہ نیز درست باشد اقول
 در کلام کبرانی بزم سخن فصل حسن و ایام گلشن دیدہ ام اگر این شہال درست فصل باغ نیز باید کہ
 درست باشد ملا نور الدین ظہوری می آرد مر و مر و عطر و عطر و عطر می آید و حدیث
 توبہ فصل حسن مروت نیست به نظیری کوتہ است ایام گلشن رایگان توان شست و دین
 گل منع اگر باشد نواحی بلبل و فصل خانہ و کاشانہ چار درست باشد آخر الفاظ معنی ہم کار
 ست قولہ نیست بزم زمانہ عیش مصفا بہ شیشہ گردون می زلال ندارد به قال
 زلال و کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند و در صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد می
 زلال می صافی است از روی مجاز پس سندی باید زیر کہ در مجاز آمدن شرط است اقول
 سندان با با فغانی است و در وصف اگر لطافت کند سخن به برگ گل است جلوہ
 کنان در می زلال به قولہ شارب غبسم ندارد جلوہ و رنگنای دل به خمار آلودم از کمطرفی
 رطل گران خود به قال رطل گران در نجای است بیانہ یا ساغری باید بلکہ مخالف تنگنای
 دل چنانکہ بر سخن خوش شیدہ نیست اقول رطل گران گفتن دل در مقام بطریق طنز
 چنانکہ درین شعر محتشم کاشی در آب ہم مضایقہ کردند کوفیان به خوش و شہند
 غرت مہمان کر بلا به چه اگر چنین نباشد مضایقہ و آب کردن اغرت مہمان چگونه گفته آید
 قولہ بخشید حیات تن اگر آب سکندر به دل زندگی از چشمہ حیوان تو یابند به قال
 آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پس سندی باید و در صورت این مصرع
 مناسب است بخشید تن آب خضر گر چه حیاتی به بلکہ مقابلہ دل و تن بسیار کم است پس اگر
 جان نمکی است کہ مقابلہ تن و جان محتاج شاد نیست اقول آب سکندر بہر چند مانند
 سکندر از نظر این خضر چشمہ سخن منہی مانده اما خضر خاتمہ سن بہری کردہ بلکہ جادہ این واد
 تشنگان زلال تحقیق راہادی است نظام استر آبادی می آرد گر خوری
 آب سکندر ز کف این فرقہ عجیبی نیست کزان مرگ مفا جایی به نظیری نشانوری
 آب حیات بچک از لفظ چون ورت به لب زلال خضر و سکندر نہادہ به نظامی بگوید

خاتمہ سکندر نامہ خطاب محمد روح فرماید **ع** ہم از آن حیوان اسکندری بہ زلالی چنین
 ساختم گوہری بہ و مقابله دل و تن ہر چند بقول ایشان کہ باشد اما ہست غلط بسیارست
 استا و فرخی **ع** بروی فراوان رخ دل دیدی فراوان رخ کن **ع** از رخ تن در رخ دل کردی
 جهان نیکین **ع** با قمر گوید **ع** و اتم خورد خون دل خویش عاشقان بہ پیوستہ باشند
 بدن خود غذای صبح **ع** نظیر **ع** تن ہزار و دل ہر دو با خواہد عشق **ع** کہ از نسیم جوش آید لبر
 نرود **ع** قولہ رفت الفت وطن بخرابات اندم **ع** ساقی غریب پرور می در ایام بود **ع**
قال می در ایام جملہ میوقع واقع شدہ زیر کہ از غریب پروری ساقی مستفاویشود
 واقعی نیکہ این بیت تغیر قافیہ میخواستار تبہ پیدا کند و آن نیست **ع** ساقی غریب پرور
 می و لنواز بود **ع** **اقول** مراد از می در ایام بودن آمادہ و مہیا بودن می است و غریب پروری
 ساقی آنست کہ در اعطای باوہ در رخ نورزد و میوقع واقع شدن جملہ می در ایام و استفادہ آن از
 غریب پروری ساقی و ہمی بیش نیست **قولہ** شمرودہ ز نفس خویش ہر کہ در عالم **ع** چون صبح آینہ
 خاطرش غبار ندید **ع** **قال** لفظ خویش در اینجا بیکار محض است
اقول فرض کردم حسوست اما نہ حسوکیہ مورث کراہت طبیعت باشد پس
 بدین قدر مضائقہ نتوان کرد **قولہ** چو آمدی ز رخ تابغ سر خر و گردید **ع** ز رفتنت بکف لالہ غم
 می ماند **قال** از رفتن دوستان یا خوبان بکف داغ نمی ماند بلکہ دل داغ می شود **اقول**
 مرادہ آنست کہ از رفتن معشوق اثر و کف لالہ می ماند چنانکہ منشأ اعتراض ست بل مراد آنست
 کہ حاصل لالہ و غمت و بس چنانکہ گویند من از اینجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی خیر
 و دست ندار و این استعمال مشروط بآن نیست کہ چیزی بالفعل در دست یا کف باشد بلکہ
 اگر چیزی در خزانہ باشد نیز توان گفت کہ آن چیز در دست خود وارم و ازین جهت مفسر را
 تہیدست گویند پس بودن داغ بر دل لالہ برای این معنی کہ بکف او داغ می ماند مضر نیست
 و شاید مراد از داغ نیلی باشد کہ از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما بآنکہ دست بر سر زدن
 لالہ او عامی محض است و هیچ طرف وقوعی ندارد و انتقال از مذکور معنی مسطور بعدی بعید دارد
 پس اگر اجمال بین قہر و شوخون گناہی لذت جز خجالت پیش خود و بار نیارد معندا بعد از این

سرخ و گردیدن باغ و به تخصیص لاله باغ هیچ مشکوف نشد باستی نسبت داغ هم بطرف باغ
 می نمود یا سرخ روی هم بلاله منسوب می کرد و گویند ذکر لاله مثلا باشد نه بار اوده قصر قول کند
 بساغر هوش فرشته دارو مستی تبسمی که لب سحر آفرین تو بوسد + قال داروی بهیوش
 شهرت دارد و اگر مستی میخواهد اقول سندش همین که از زبان شیخ برآمده والا سموع
 خونیت **قوله** شیرین لبان جو بزم می لاله گون کنند به خون مرا بجرعه برای شگون کنند **قال**
 خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع است بجرعه کردن مسموع مامروم نیست و صراح
 جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دانست تحتل که در عرف حال
 ایران آمده باشد اقول جرعه یعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و مثال آن آمده اسیر
 نوهار آمد که گیر و رونقی حسن جنون در گوش چشم غزالان جمعه گردانی کند **حلالی**
گیلانی **ع** حقیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارو و یکی بجرعه فرویز خون ناب و مؤید
 است به جرعه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم ته شیشه و ته سبوت و میناست هرگاه خون بجرعه
 فرویز تحتل مسموع شد بجرعه کردن را از ان عالم توان دانست معنای هرگاه یعنی ظرف ثابت شد
 استعمال آن همچو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود خواه بر تحتل باشد خواه بگردن **قوله**
 حال جان سوختگان سوخته جانان و اندر هر دو ان را بله آبی بخش خازر کنند **قال**
 سخن فهم میداند که خسوخته نیست پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **اقول**
خان آرزو چشم بسته اند و بن را کشاوه شیخ بیچاره خسو خارا جان سوخته
 گفته نه فقط سوخته و که ام خرمی و خسو خار مشاهده می رود که در اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قوله می شود از نفس داغ جگر تازه باز نمکدان قیامت بدلم شورزند **قال** شورزند
 مسموع نیست نمک زدن مستعمل است **اقول** از صریحانه زلالی گوش میرسد **ع**
 خداوندی که شور معرفت و کشور باز و صلامی فیض عام و خاص را بر خوان بیخار و **قوله**
 بنارم حسرت نظاره حسنی که اشکم را به چو آب تیغ از مرگان چکیدن باز میدار و **قال**
 بروقت فهم پوشیده نیست که یک از اینجای از راه سهو مانده چه اگر در عبارت از مرگان چکیدن
 حرف از داخل است و نیز صورت باز میدار و از دیگر میخواهد و این بحث از ان عالم است که بر آن

مصرعه صائب را دیگر دوع عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسد بلکه یک با اینجا از سهو
 مانده زیرا که دور رسیدن را دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که در کلام
 اساتذه و محاوره زبان و انان از سرگذشته و سرگذشته بخذف از هر دو آمده بخلاف بای صله
 و حرف از دراز ترکان چکیدن من اوعی فعلیه سند و ازین عالم است که عظمی مامی
 نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیاروده **ع** قاصد آمد گفتش آن با همین بر چه
 گفت **ع** گفت با هم بساز و گفتش مگر چه گفت **ع** لند و مقطع جواب این غزل نعمت خان
 عالی گوید **ع** هست عالی از عظمی و غزل سنوی عظیم **ع** زیرا که از قاصد بود
 یک گفت و پس لبر چه گفت **ع** اقول این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر صائب
 نیز هست بل جم غفیری از اساتذه کرام هدف سهام خدام خان و الا نشان بلند مقام
 شدند چه قاعده مقرره ایشان است که هر جا و حرف از یاد و بای موحده یاد و دریا و در
 یک جامع شود یکی را حذف نمایند حکیم سنائی گوید **ع** زهر جا بگذرم اهل ملامت **ع**
 نمایند بر باب سلامت **ع** که این رو کرده درگاه عشق است **ع** ز چشم افتادگان شاه عشق
 است **ع** نظامی در سکنه نامه فرایده **ع** شه از روم شد بازین خویش بود **ع** بروم آمدن
 ز اسمان پیش بود **ع** ای بروم آمدن ظهوری شیر در مهره یسیدن **ع** گرگ در خون
 خویش یسیدن **ع** اگر خان از رو این را سهوا اعتبار کنند کرده باشند گرفته سهو است
 کسی مورد طام کسی نشده و این جمهور فصیح مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در
 که این بیت گفته **ع** بجزم یک نظر ناگهان که فکندم **ع** مکش که مفتی دین خطا نکرده
 قصاص **ع** عجب از نشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاوره زبان از
 سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال است بر اینکه فرق در هر دو غیر ازین نیست
 که این آمده است و آن نیست ماحشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او
 حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواهد بسو چنانکه ایشان
 اعتقاد کرده اند و خواه بکرات اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف است و پس قبح
 از جنس اول است خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم است مختص باشد بماده خاص

و چون ازین باب پرده خستم میگویم که هر چند با شعر عظیم کاری ندارم اما تقریباً از آن سخن میزنم که در
 شعر عظیم استقامت و حذف افعال در استقامت قیاسی است چنانکه از او پرسیدم از کجا میگوید
 گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین است و این مقام یعنی گفته بقاصد که معشوق من چه گفت
 قاصد گفت که با هم بزم بساز و ای عیارت گفت و طرفه تر آنست که در بدن این بیچاره مورطوز
 عالی اولاد ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که در این روزگار روشن سواد می نیافته ام که
 این شعر را دست او ز سهواً و نگر و اندیده باشد نشأ این چار چار ز نیهای ملی با کانه نیست مگر از
 دست و اون سر رشته تحقیق و گردن به بند ناول پالنگ تقلید و حذف گفت را ازین عالم
 گفتن نیز محل تامل است چه حذف حرف مذکوره از اجتماع است کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت چه
 داد و بیان کرد و مثال آن باشد سم است جواز دارد و این معنی دریافتنی است قوله حزن کج
 قفس پیوده می باشد پافشانی به بختی مایه سایش کوتاه بالی شد * قال کوتاه بالی اینجا
 بیفایده محض است شکسته بالی می باید اقول تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ و همی بزر
 نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد حاجت به آن او قفس چسبیت ملی این شعر مفید معنی
 وقتی است که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال معنی کوتاه پرست چه پرهای کوتاه عبارت است از
 پرهای خرو که مقابل پرهای کلان یعنی شهباز و پرواز جز شبیه صورت نمی بند و این است توجیه
 این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذہ کرام شاهدی است بر این نظیر که
 نمیشاید پور می گوید * چه و اند فم کوتاه بال جولان گاه شوقم را به که او راه و گرفت
 ست و من جای و گرفتسم * آن بلبل ندیده بهارم که انتظار * و آشیان از کوتاهی بال و پر شرم *
 و حاصل معنی شعر آنست که مرا و دنیا این کوتاه بالی سبب آیش و من گردید زیرا که اگر شهباز
 میباشتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی است آن پرواز فایده نمیداد پس عشت
 رنج پرواز نمی کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکنم و با سایش بس
 می برم برین تقدیر آنکه تلک چند روز بهار عمرم بال را فحش بالا و اوار داده و کوتاه بالی را
 یعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله ادفع و فاسبا و نزل پاکشد حزن *
 این لاله غریب بجزا گاهار * قال چه فرمایش بجای است باعث گناه داری باید

اقول فرمایش بجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشکند و همین اختصاص بی غ و دشته باشد باید دید
 که نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارت از شقائق النعمان است در کجا یافته تا کیه بر پرورش و محفلت
 کرده بود صاحب **تجرب اللغات** روجه تسمیه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد
 بجهت آنکه نعمان بن منذر بصرای می گذشت که در آن لاله بسیار بود چون بغایت خوب و
 انظرش آمد و مود که حراست آن کنند و محافظت نمایند استی و لفظ لاله بصرائی و لاله گوهری که در قوس اند
 از لاله ولالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوی استعال شعر او بن مقام اعتبار تمام دارد
 گویم این اشعار و ستاوان موجود بر صحت استعمال مال اند حسن و فنیع شد فصل طرب نظر
 مینا انداز + بر دل اگر غمی است دریا انداز + هر جام که فی باوه بدست تو دهند + چون ساغر
 لاله بش + صحرانداز + زلالی + بصحر لاله در محفل غم + بهر جای که باشم نمی تو غم
 خون چکان زخم من این لاله دمانید بدشت + مفت صیاد که فترال خیر شدست + طغرا گوید
 + باغ ماتم که گریه و ریاضین گریان + چون به پیش زود لاله صحراباغ + جلال
 اسیر و محسوس که بر غزل شانی نوشته + از جوش گریه سیر چراغان لافتم + از زخم
 اگر چه لاله بصرای کلفتم + آید کاس سوز و گداز مجبتم + عشقم چنان گذاخت که موران ترتیم + عضو
 نیافتند که ناخن فرو کنند + صفی گوید + خون بسته دل پاره ما که زستم شست + باو غ
 و فال لاله بصرای غم شست + گل امید بصرای دل من نشکفت + داغ نو میدی از آن لاله این صحرا
 داشت + و از مظهر اول این شعر نسبت بطلق کل نیز بصحر ثابت شد و ازین جهت وین
 شعر نظیری + ما چو سیل این خاک از اول بپشت بازویم + چیمه چون گل ز مهد غنچه بر صحرا
 زدیم + قوله سبز شد خط لب یار بهار است بهار + ای جنون من سزار بهار است بهار +
قال خط لب گفتن بجا است خط پشت لب گویند پس تر چنین است + سبزه
 خط یار بهار است بهار + و نیز لفظ من شکر طرفه عبارتی است چه سزار یعنی لب زیت
 و نیز صورت مضاف الیه آن منور است **اقول** خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل
 اصغری گوید روز مایه از خط لب جان سازی + روزی خضر کنی چشمه حیوانی را +
 مولانا غباری + یاند سبزه خط لبش ندیده خضر + هر چند که چشمه حیوان برآمده +

این آسمان باضافت بود مطابق بشعر شیخ و در کلام آسانند بر لب نمودن و از لب آمدن خط است
 انور آن گوید خط تو بر لب تو چو بر شیر بر مور زلف تو بر رخ تو چو بر می عقیاب اخمیر و
 اسی خط سبز بر لب جان خضرتونی مار انگش چو آب حیات شنای نیت منفید بخمی
 خط سبزی که برون آن لب گل می آید و می شود ای باده پرستان شب گل می آید تا شیر لعل
 شکر بار او خط چو هوید کند قطعه یاقوت را که خد جلوا کند صائب تا سبزه خط از لب نان
 برآمده و دو و از نهاد چشمه حیوان برآمده شوکت لب میگون او را اگر خط را نگاه آخر شد از
 مشق تبسم لوح یاقوتش سیاه آخر و لفظ سرشار مرکب است از سرشار معنی تختن و طلاق آن
 گاهی بطرف کند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این نقد نیز معنی جامی است که آب و مثال آن
 از سر و نیز و گاهی بر طرف چون باده سرشار آب سرشار آ باده و آبی که از طرف بریزد و علی
 التقدیرین این تختن وقتی باشد که آب و غیره زیاده از ظرف بود و از معنی دوم ما خودست دولت
 سرشار و قبال سرشار معنی دولت و قبال بسیار و از اول گرفته اند معنی بدست گویا چندان آب
 خورده که از او میریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد صائب گوید مخور را گاه
 تو سرشار میکنی بدست اعتاب تو به شیر می کنند پس سرشار معنی من بدست باشد
 قوله زهر بلبل صدای برنجیز و صید زراغ اولی و های گونه بخشد و ولتی از وی گسرتن تر قال
 بعد بلبل کاف بیان ضرورت و الا مفید سلب کلی میشود و آن منطور نیست و مگر آنکه تقدیر از صید
 کردن بلبل که نوائی از برنجیز و صید زراغ اولی است ضرورت و این از همان عالم معنی است که گذشت
 چنانکه بر فسیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از ورنجی از راه مانده چنانکه در
 عبارت از مژگان چکیدن باز میار و اقول بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد خود
 پیروده گام در شن سوادیهای ایشانست مخفی نیست که توجیه مصرع اول بر دو وجه صورت پذیر
 یکی آنکه صید زراغ ابتدای موخر باشد و لفظ اولی خبر آن و بلبل موصول یا موصوف و صدای
 برنجیز و صله یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور باز تفضیلی که پیش از لفظ بر واقع شده
 متعلق برنجیز و نیز صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از یا ضمیمه غائب که راجع بطرف بلبل باشد
 از قوله صدای برنجیز و مخدوف باشد چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زراغ اولی

از بیل که صدی از و برنخیزد و دوم آنکه بیل موصول یا موصوف و قوله صدی برنخیزد و صدی
صفت آن بدستوریکه گذشت و حرف از که صله فعل برنخیزد دست از جمله مذکور نقل یافته پیش
از کلمه واقع شده و کاف بیان ضمیمه نمودن بیست و آن موصول یا موصوف بتداست و
صدی از غ اولی خبر آن و حرف از تفصیلیه یا ضمیه غیر غایب از بعد لفظ اولی یا از پیش او و محذوف شده
و ریخالت تقدیر عبارت چنین بود هر بیل که صدای از و برنخیزد و صدی از غ اولی از و یا از
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بیل و حرف از یا ضمیه از صله یا
صفت حذف یافته و در صورت ثانیة حذف کاف بدستور و حذف ضمیمه تنها از صله یا صفت
و با حرف از تفصیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از و ریخالت این
حقایق بشنود که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از آن جنس اند که
مواقع آن منحصر در مواضع و موقوف بر قدر شیوع نیست مانند تقدیرات از لی نه انگشت
اعتراض بران میتوان نمود و نه لب چون و چرای بیصرفه میتوان کشاد و بجهت توضیح مقام
و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از دخول هر که ترجمه کل افراوی است اعم از آنکه لفظ کسر
باشد یا غیر آن چندان دست و ده فصیحای کرام و بلغای عظام است که تعداد مواقع آن را طرف شمار
بر نماند و حصر آن را سعی تلاش و نیاید از انجمه است و این ابیات صائب میفرماید
هر کس فشانند برین پر شور پشت دست ۲ از بهل زو بخانه زینور پشت دست ۲ شاعری دیگر
می فرماید ۵ بر کسی گشته آن ز کس جاو و باشد ۲ حلقه نامش از حلقه آهو باشد ۲ و ترانه بنجی
زبان خایه عرفی ازین مقام است ۵ چراوستی نگهدار و زمانه ۲ که هر دل مشکند تاوان ندارد
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نقد کثرت وقوع و جیب و رنگ شیوع بر و دار و
حذف از صله یا صفت پس حذف عائد تنها ضمیمه گنج می فرماید ۵ در آن خنجر کار زو مند بود ۲ پیش که
و ر بند بود ۲ هر آن نقش گان صفی گیرنده بو ۲ با فروزش این پذیرنده بو ۲ ای تازو مند او گیرنده او بود و حذف
ضمیمه حرف از تطیری گوید بر همین بهتر نیست نقطه ۲ زین نقشها که چرخ منقش آمده ۲ زان خنجر که زان
بقع آب جو کنند ۲ شوریدگان صومعه می در بسو کنند ۲ از بخت آسایش آید خرم ۲ جراحی که دلم یک
نفس غمین گرد و ۲ ای زو منقش برآمده از آن خم که زاهدان زو بقیع آب جو کنند ۲ جراحی که دلم از و

یک نفس غمیر که دو آما حذف این چیزها از خبر خاقانی در تخلص العزیزین در وصف خواجسته
 جمال الدین وزیر گوید **ه** هر دگر که نزاران دو گوهر یکدانه و گردن دو پیکر **ص**
 بنای کعبه و بیت الصنم کردند بکاران **خ** گل خوشتر **ب** با منزه بود از کعبه و لبها **ا** ای یکدانه
 از دو گردن دو پیکر و گل خوشتری که از کعبه و لبها باز بود بکاران از بنای کعبه و بیت الصنم که در آن
 تقدیم حرف از پس این از عالم قلب تواند بود و تسبیح کلام بلغای عظام و اندک قلب و حروف
 از حد عبیر و نواز ظرف شمار افزون است مولانا فطامی علیه الرحمته فرماید **ه** فراوان خنینه
 فراوان غم است **ا** کم اندوه آنرا که دنیا کم است **ا** ای بی اندوه است آنکه او را دنیا کم است و
 این وقتی است که کم اندوه را مرگی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال
 امثال آن آما اگر باین معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا کم است را وضیعه معابد از دنیا یا
 پیش از و محذوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ما سخن فیه است و این ابیات میرنجات
 گوید **ه** ز کس سیاه مست باید ز تریش **ا** آنرا که میگذشت نگه سر به ساسی تو **ا** ای آنکه او را میگذشت
 الخ سعدی آنرا که بجای تست هر دم کرمی **ا** نازش بکش از کندیمری ستمی **ا** ای آنکه او را بجای
 تست الخ فطامی بهر تیغ داری که او باز خورد **ا** سرش را به تیغی ز تن باز کرد **ا** ظهوری
 بر انگیز و بهر جانب که لشکر **ا** بگیرد و روی راه صحرای هر تیغ و ار که او با او باز خورد و بهر جانب
 که در لشکر انگیز و نظیری لذت خواب میو و شادی بغافل **ا** در هر دلی که او شب بخون نمیرد
 آنرا که گوش دل شنود و ناله بس است **ا** عاشق بدین پیش فلامون نمیرد و دل **ا** که حرف
 سوختگان داغ کرده بود **ا** میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد **ا** ای هر دلی که او در سوختن
 نمیرد و آنکه او گوش دل شنود و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم
 و این بیت اوستادی که مشهور است و علامی فطامی ابو الفضل بن مبارک
 آنرا در مکاتبات خود آورده **ه** آخر دمان چو گل بشکر خنده باز رود **ا** آنرا که همچو غنچه دل از خصه
 تنگ بود **ا** ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر و حمید و رشادت خود فقره دارد و شیرین
 لنتیره روزان **ا** که اراده دهن افشانی برین شمع ابدی مرغ بوده پروانه و لاله و این استی
 نیستی سوخته یعنی هر کس از تیره روزان که او را لوم الخ و اگر حرف اقام مقام اخلافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرم هستی هر کس از تیره روزان که او را اراده و من نشانی
 از خدای حق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین و احتمال است
 این شعر نظامی است کسی را که نیت اختصار بفرمان خسرو سرانداختند و آری کسی که
 او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سرانداختند با کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو سرانداختند
 و جهان از تسلطی اشک فارغ شد و تصویر هر دو توجیه بر صفحه تحریر باز کشیدیم و خدمت قوت
 سنجان سخن بازمی نایم که توجیه ثانی نظر بسیار معصومه دوم اولی است از هر آنکه مقابله با هر
 گونه بحث آه و اعی آنست که بلبل پیدا باشد معذات قدریات نیز در این توجیه نسبت باول کمتر
 راه می یابند و آنچه و تقدیر صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله
 صید مرغ اولی یعنی مصدی باشد البته آن تقدیر نیست اما از عالم این مصرعه مولانا طاهر
 تواند بود و مع که از زیره خوشتر شد آواز او و این تقدیر از اینجا که مسلم داشته فصحا و دست و
 بلغاست آن را از عالم یعنی قرار دادن لایعنی است و اگر معنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی
 و تجویز آنکه یک حرف از سه خوانده مورث استعجاب جسیم و نشأ استعجاب فحسیم است چه حد
 یک از دو مجموع از جهت کرامت اجتماع و حرف است و اینجا اجتماع خود نیست قوله جبه
 کشتن عشاق مدارا میکرد و تیغ ناز تو باید او رسید آخر کار **قال** مدارا و ریجا بیجا
 چنین حسین بهتر است **ع** طاقت کشتن عشاق ترا بخت نیست بدین من صورت امداد
 کار میکند **قول** حق بجانب معترض است و توجیه باین که سحر کشتن با مدارا پیش می آید
 گویا از طرف خود و محرم کار می آید و حال آنکه باین ادراک خود عین ظلم تصور میکردیم
 و قتل خود از خدای خود استیم آخر کار تیغ ناز تو بدو رسید و قتل باین آرزوی دیرینه ازل
 ما بر او و توجیهی است یک و مذاق شاعری را گواران نیست قوله گروون سرکار زار دارد
 تا کار نگشته زار بر خیز **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون عقاد و زبان و آن
 حضرت شیخ دارم احتمال است که اصطلاحی یا فارسی یا سموع بکار برده باشد **قول**
 نمیدانم تا بلی که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار و لغت معنی نالنده و ضعیف و
 خجیف آمده گاهی و صفت شمای صا ذکر کنند چون عاشق زار و غری و صفت خود

بشنواي پيار از زاري زار زاري و زاريانه تا زاريانه سبب زاري باشد کما في
 الرشيد و گاهي در غير اشخاص چنانکه حال زار و گريه زار اول زار و ويره زار و جان زار
 ظهوري گويد پس حال ظهوري ببلات گريه زار و نعوذ بالله اگر حال زار عرض
 کنم محمد حسن خان تا تو رخ پوشيده از ویدهای زار من شد و طم از کاوش غمهای
 هجران زار تر و زار گر ویدن کار از عالم زار بدون حال است معنی ضعیف گر ویدن کما که
 عبارت از خرابی و تباهی است پس معنی شعر آن باشد که آسمان پر جنگ است و ادام که گاه
 توتابه و خراب نشده از اینجا بر خیز و کناره شوزیر که هرگاه کار خراب شود اجتناب احتراز از آن ممکن
 نبود قوله حیرت زده را تاب بخ یار میاموز این آینه را طاقت دیدار میاموز **قال**
 طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **اقول** طاقت در استعمال
 فارسیان معنی تحمل آمده و تحمل آموختن نیز به هر سدیچه فحلق و بعض خلقی و بعض کسبی باشد
 قوله ترکتازی آن نازنین سوار هنوز مرا بخبار بلند است از مرار هنوز **قال** بر مثال
 پوشیده نیست که یک هنوز در این بیت محض ای قافیه است و مطلقاً و معنی خلط و اقول
 زار بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از آنجا که آن ردیف است برای قافیه بودنش معنی ندارد و توضیح
 نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قید ترکتازی است ای از ترکتازی که بنویست آلم اما
 طبع سلیم قبول نمیکند قوله بجز من بنگرد و غرور یار میسر ز سر فرازی آن سرور
 نامدار میسر **قال** گمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بترع بهین بسره و زار
 سر نامدار میسر **اقول** مصرعه ثانی معطوف است بر قوله از غرور یار میسر بحذف
 عاطف و شعر در عاقل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای بجز من بنگرد چگونه است و از
 غرور یار و از سر فرازی او میسر چه از ویدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او
 دریافت توانی کرد قوله عشق ز نیست خراجی بخیرانی زوگان خرد و دیوان جندا
 خاطر ویران تو بس **قال** و در اینجا خصوصیت عشق بجا است **اقول** خصوصیت
 در غیر این مقام البتة بجا باشد اما بهر که مغز سخن رسیده و از فقر و قیام کلام آگاه گردید و از
 وقایع شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع است و اندک ادام که این تخصیص در این

تمام نباشد معنی شعر از دست او و موجب آنکه نیاید بودن او را مفید هم باشد بخاک و نه اندیشی که کرده اند
 سخن فنی عالم بالا معلوم اینجاست آمد آری باب فطانت و نه آنکه عشق محبت معشوق حقیقی
 است و خوشتر از دکان آنکه از بزم عالم بوده دنیا و غایت بتلای خود بان خبر از ما سواد دارند تا
 بعشق چه رسد گویا مخاطب ازین طایفه و نه بپیرانی خاطرش همان اندوه دنیا است پس
 حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق چنین کسان خراج نه نهد خاطر و این تو از بهر غدر و یون
 جزا کافی است یعنی نظر بپیرانی خاطری که داری کار پروازان دیوان جزا ترا در گیرند و و کمال کوثر
 که درین سعادت قصوی رسوا و آتی معذور دارند که بچاره خود از کمند آفات تعلق کی سبب گردد
 که صیادی شتر سفاین وادی راسته و آردی قوله برو داشت بود ما غمش از نشه ما
 و انعم هر کس کشیده ساغر باکاسه سرخوش **قال** بر نصف پوشیده نیست که بورا باشد
 هیچ نسبت نیست و چنین نشه را باواع و نیز ساغر از کاسه نمی خورد بلکه باوده از کاسه بخورند و نه صوت
 این قسم می باید برو داشت بود ما غمش از نو بچاره زخم **قال** هر کس کشیده باوده باکاسه سر
 خوش **قال** برو داشت جمال وارو که ماضی از برو شدن بود و یا برو ماضی از برون با حرف
 رابطه باقی حالی برو شدن یا برون بوعبارت از کسب بوست از چیزی و نسبت بود باید بطرف
 چیزی می بود و اگر نشد مثل گل و مشک و مثال آن لیکن با غیر آن نیز هست چنانکه ملا لطفی نشان داده
 گفته **قال** خار موی کلاب ز من میتوان گرفت **قال** از بسکه بوی بهدی گل گرفته ام **قال** عس
قال بهار خلق تو عطری نشانده برفاق **قال** که بوی محبه را زیافت طفل نیمه نظیری ز بس
 بوی گمان شرک می آید ز تو حیدم دور ارشاد و معان بگیر از من برهن گیر و **قال** پس تلاش نسبت
 و نشه و به ضرورت ندارد و نشه داغ کیفیت و سروری است که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود
 از عالم نشه دولت و نشه عشق و اگر نشه را بعضی شراب گویند چنانکه در این شعر صائب **قال**
 ساقی ما ز مروت هیچ خود را نمی نکرده نشه انجام را در ساغر آغاز داشت و نشه داغ را از قیل
 نای گلو و بل شکم و مثال آن و نه مناسبتی ظاهر هم میرسد چه بوی شراب کیست که در داغش نه
 رسیده و ساغر کشیدن هرگاه معنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن باکاسه سرخوش جو
 صحتی بهم رساند و اگر سرخوش نشه انصاف بوده جرعه از باوه تحقیق و کام کنند و نه نشه داغ

ریجاء و دگرگی طبایع سرستان خمستان گئی بخاری نیست و نیز صورت تبدیل و اغ بایاغ
 یک گونه مزه بر سینه حسرت زدگان باوه معنی تواند نهاد و معنی ثانی کلمه باجانی بجهت
 حرف از خالی نماید و ساعرا فاده با او حیا نکند تا ساعره بان کاسه سر بود و جرحه از باوه تسلی
 طبع شیرین کام نگرداند و تصرف بر موقوف خود است مگر آنکه بان و اغ کنه را بر جای زخمی
 که ناز بر سینه شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بجا را بل کل کنند و اغ کلهای شگانه اند قوله
 پیش بامرگ به از ناز طیبیان بود و خلوت خاک با غوش میجا فروش **اقول** بر متبع
 نیست که لفظ انه بعضی کلمه نسبت گفته اند بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاده کنند
 و کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن و بجا
 مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش ما
 مرگ از ناز طیبیان باشد و نیز آغوش میجا نامافوس است و م میجا و نفس میجا شهرت او
اقول ناز طیبیان و ناز طیبیان یکی است چه ناز طیبیان نازی است که منسوب به
 طیبیان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا و شان و یگانه نشان است بمعنی
 عاشق و آشنا و یگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت
 است و شاید که این معنی نیز در مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طیب نبوده و شفاع
 مرضی بدست ایشان نه بطور اطباء و کوکبه منضجات و مسلمات باشد بل بتأثیر انقباس متبرکه
 که بحر ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طیبیان بود و آغوش میجا مثل
 الفاظ مشهور است که م عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش انقباس میجا است
قوله حسین بگریس شهلا مکن نظر بازی در خراب شیوه آن چشم ناسلمان باش
قال سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله خواهد و مقابله که در گریس شهلا چشم ناسلمان
 ظاهر است **اقول** مقابله و قیود و گریس چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد و مقابله در گریس
 چشم خود است **قوله** ای منکر طریقت بر جان خود بخشای تیغ برهنه باشد جسم نگار و روشن
قال جسم و روشن نگار باشد و در بدن تیغ برهنه جسم نگار را چه دخل است **اقول** چون
 در ایشان و آراوان مقید به پست نباشند عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بران خوابانند

جسم ایشان فکار هم شود و مراد از تیج بود تیجی سم فکار آن است که هر چند در ظاهر خود فکار است
 اما فکار کننده دیگران است و از اینجا که نیم رخ و تیشیرینه زیاده باشد صفت جسم برینه مشعر ببا
 زیاده خواب بود قوله خون و امید و عده و صلت سفید شد که درم جسم خویش چو فیهلما خوشتر
قال بهار خویش فارسی کجاست درین صورت خویش زائد بلکه غلط میتوان گفت اقول
 وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری است که از توفاع
 نش باشد پس آنکه ما رویده معنی بهار که رویده از توفاع باشد درین شعر طغی بهار دیده
 نگاه و یار کشمیر است و چشم چار بیک چشمه سا کشمیر است و قوله پیماک شام زلف که عمرش
 و راز باو نمی نگرد بر مژه خون فشان شمع **قال** ربط الفاظ این بیت با هم هیچ فمید نشد
 معند اقصایم معلوم نمیکرد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد اقول نسخ دیوان شیخ را هر چند
 ورق ورق کاغذ شام را بطرف زلف مضاف یافتیم و از اصحاب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
 شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیماک بطرف شام طرفه افاده است که
 چه پیماک از زلف باشد از شام گویان شام بعینه زلف بود اگر چه موع کس زبان مرانی فهمد و است فرمود
 کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه التفات کاتبان
 کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای و رازی شب
 چه فائده و جسم شب شمع چه **قوله** می سرود و بادل پیور و سماع و افسانه که آمد از و طور
 و سماع **قال** سرودن افسانه و مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه
 است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول آنچه فرموده اند که مناسب نغمه است البته مناس
 است اما اندالتنه اند که افسانه یعنی نغمه و مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشتو که صریحاً
 ترانه شیخ اسرار غیبی حافظ شیرازی چه می سلید بیات و وصف زندان ببانگ چنگ می شوم
 که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد و معند او سرودن افسانه غرابت هم
 نیست چه و بعضی اعیان افسانه را موزون کرده می سرانید و سرودن این چنین سرود
 را و مجلس سماع که مانع است غالباً خان از سرودن افسانه یعنی گفتن افسانه برای
 خواب چنانکه رسم است فمید اند قوله از مشک سوادی است بدینا چه تمش و کز شمش

لنداد آموختن و ان قال از شمر آب دیدن ست نه و ان کرون و نیرصوت رشک
 می باید انول راستی بر حرف ناست می توان چیدنه بر حرف است سخن فهم را بر تصرف
 خان تحقیق نشان رشک یاد بر و غالب آن ست که این شعر نظیری راه شیخ زود
 رعیت ای صبحی بدمین عصمت چه و ان شمر که نهاده و مرغ از تو و فوق در و برابر باب
 وقت نظر پوشیده نیست قوله چون خون زده سیلی و شگابا نرا بیابانی اگر انا ام کرد و آه
 و شست شعا دل قال سیلی و شگابا نرا زده سیلی بدلت مندی شهرت زده که
 سیلی و شگابا نرا گفت معناده و شگابا نرا معنی خود ست و هیچ کار نیکند اقول و شگابا
 اختصاص و تمنی ندارد و شگابا نرا و شگابا نرا کمال نیز گویند بلکه و شگابا نرا حسن
 و شگابا نرا هم بسته اند معناده و دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل است که و شگابا نرا معنی
 سرمایه ایست که در قبض تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند و نیرصوت سیلی
 و شگابا نرا معشوقی باشد که در سرمایه چون سیلی بود و طاهر است که سرمایه سیلی غیر از حسن و ناز چه
 خواهد بود و قوله خط تو اوج صفحه طراز کتاب گل حال تو نقطه ورق انتخاب گل قال
 ورق انتخاب امی شکند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من و می خلاصه فعلیه بند اقول
 حق از کف نتوان داد و بیچاره مستعرض راجعت ملامت نتوان کرد اگر سخته انصاف از
 دست و هم و قاعده اعتساف پیش نه هر چند خاطر نصیران شیخ را خرسند کرده باشند اما بان
 صاحب بصیرت ان عالم است و می او بر سرش کجرا نیهای خود بکشایم و اگر گوی مراد از ورق
 انتخاب ورقی ست که چیزی از و انتخاب کنند چنانکه مراد امین عبارت که من ازین کتاب
 و جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزو با مطالعه کرده مقامات مخصوصه
 از انها انتخاب کرده ام گویم که اینچنین جزو را بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جمله
 کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نه شده باشند جزو انتخاب گویند پس این چنین ست
 حال ورق کذابی نمی اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب درست ست که خودش انتخاب
 زده باشد و بر تقدیر شدیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله او را یک کتاب
 گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از ان ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگریست

و تامل کرد که بر این معنی که خال انقطه انتخاب این چنین پسین ورق گویند که امر فائده مترتیب
 چه مفاد این کلی م نخواهد بود و مگر اینکه بعضی از چهره که کل عبارت از آن است انتخابی است و مخفی
 در آن است که همه آنرا انتخابی گویند و انکار اینکه بیت انتخاب شعر انتخاب است و است و است و
 انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند نیست چه فرو انتخاب آمده و فرو و ورق و قریب
 بهرست صائب گوید ۵ رتبه چهره است و صفادیش ۱۰ و قمر کل فرو انتخاب ندارد
 قو ۵ صلا از من تهیدستان بازار محبت ۱۰ و داغ عشق دارم بر گهر حبیب کنار دل ۴
 خال داغ را با گهر مناسبی نیست و در صورت پرورم می بالیست گفت چنانکه
 شاعری گفته است ۵ چکنم گر کنم داغ دل خویش نهان ۴ عالمی مغلس و در کسبه
 من بیکرم است ۴ اقول ۵ هر چند داغ را با گهر شب چراغ مناسبی است ظاهر و مشابیه
 با هر چنانکه جلال اسیر گفته ۵ صبح آب شد ز محبت بیداری دلم ۴ تا شد ز داغ او گهر
 شب چراغ من ۴ لیکن گوهر و شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق بی قیام قرینه گوهر
 شب چراغ نتوان خواست اما فقره ایست ویرسنا بازار که آنجا جزو معنی گوهر سرخ رنگ از
 عالم یا قوت و لعل است نیاید گوهر دندان یا قوت لبان از رنگش هم رنگ گوهر است قوله
 بر بویه ز تاب شود بویه گداز ۴ آید اگر فسانه بلبل بخواب گل ۴ قال بخواب آمدن
 افسانه غریب عبارت نیست پس چنین بهتر است ۵ ع گزشتن نور فسانه بلبل بخواب گل ۴
 لیکن و در صورت تغیر قافیه ضرور میشود و گوشه برای ضرورت شعر عبارت نامانوس شدن
 بسیار نامانوس است اقول مصنف بر غم خود استعاره بالکنایه بکار برده افسانه
 را شخص قرار داده و آمدن و خواب لازم شخص البته است لیکن این استعاره بدان کهنه
 زیور مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد و زیر بار شرم عاریت سر و گردن
 غالباً پامی شیخ در معاک سهو عظیم لغزیده آوا این مضمون بخیاال آور سیده باشد که
 اگر افسانه بلبل و خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیاد مانده بر آید
 فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زمان
 دروغهای رست مانند آثار راست بر می آورد دست از خدمت شیخ برندارم ۴ چکنم

که در بعضی از بایان لغز با عصای استقامت از کف میرو و هرگاه مواقع فرق از حد گذرد پاره نو
 کدام کدام را بخیه تواند کرد و چون رخنه دیوار از بهر بارش شود و سمار تا کجا بگل تواند بر آورد **قوله**
 نگذاشت سبکدستی ایام بهاران تا بوی گل از ریزن دیوار برارم **قال** سخن مسم
 میزند که سبکدستی در اینجا چه میکند جلد روی می بالیت بر چند بتن خنه را سبکدستی در اینجا کار میکند
 لیکن مرع آن نیست که ایام بهاران زود رخنه دیوار را بر بست بلکه مراد آن است که آنکه در
 ایام بهار زود و شتاب فت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه دیوار برارم معنی بر آوردن بر
 مسجع نیست بر آمدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده
 سبکدستی البته میوه است و بر آوردن بواز رخنه از آن بهیوده تر لیکن اگر نگذاشت بمعنی باقی
 نگذاشت گویند چنانکه درین شعر لطامی **نه** دولت نه دینانه دارا گذاشت **نه** سنا را سر از سنگ
 خارا گذاشت **نه** بمعنی فرصت نذا و چنانکه فهمیده اند و بهار آنرا مفعول آن و بوی را مفعول
 شاید گیرند و گل را مفعول بر آوردن قرار دهند معنی شعر و براه آرد و قباحی که معترض گفته خبری
 و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار از میان بر و وسیع از آن باقی نگذاشت تا شاید گل
 از رخنه دیواری برارم و قاعده است که اگر در وازه گلزار بر روی تاشانی بسته باشد و شوق بر
 کمال بود رخنه دیوار میجویند تا از آن راه اندرون در آیند یا چیزی از آن بیرون آرند و بر مظهر
 و مانعان سوا هیچ سخن مخفی نیست که بواز رخنه بر آوردن رابع نازک دماغی و شام توقع جانده و نیز
 پیدا است که بواز رخنه دیوار وقتی بر لید که مکان از بالا سقف و هشته باشد و گلستان چنین نه بود
 و در بر آوردن بوا این کس نیز مختار تواند بود پس چگونه بنیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد
قوله چون سر کنم حدیث لب لیل یار را **نه** گروانها و شمع چو آن بر آورم **قال** انصاف
 که بالای طاعتش گفته اند باید و او باید گفت که مصرعه اول شیخ بهتر است یا این مصرعه
 غ چون سر کنم حدیثی از آن خطا پشت لب **اقول** پاس خط جناب خان تحقیق نشان
 بگمده است و جانب ایشان را رعایت کردن و گیر است اما چون بای انصاف بمیان آید از حق
 نباید گذاشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن و ظل خان را در مصرعه شیخ خبر کاو کاو بجا
 اندر می باشد بلی این کاوش بدان ماند که همان تراب خواهند کندی بر بروج خاکی افلاک نهند

یا تو هم خاشم و صد و آن شوند که هکشان از بسغی باروب بر طرف کنند صاحب سنت و اندک که هر
 بحديث خطا کرد از چشمه حیوان براید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که در عی رشک تواند
 بود و چشمه حیوان و خطا چون چشمه حیوان از نظر تماشاش ناپدید است ظاهر خیال تشبیه خطا بگردش
 لب بچشمه حیوان و صورت خضر غولی کرد و فکر دو گرد و جناب معترض را که بر غم سکنه در تسکی و
 تارک اندیشه را که نمیکرد از راه برو با این همه مصرعی که بهر ساینده اند و چشم خودشان از نیما
 مروت الفاظ معوج چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از درستی کلمات سوانی است که طبع
 نازک مزاجان را میگذرد شاید سرستان باوه غفلت از رشیب و فوار راه ملی تامل نگذرند
 و برست و بلند جاوه ننگند مضمون این شعر مرزا صاحب را است تا سینه خط از لب جانان
 برآمده x دو دوازده چشمه حیوان برآمده x از آن عالم دانسته بر حرف ناخن نهند و بان ستر
 و از کنند که باین شبهه من آن پاک نهاد و این تر بر آورد هر چند جواب این کور سوادان غیر از بخیه
 لب خاموشی لائق نباشد اما در خصوص باب بصیرت میتوان گفت که در انتمقام علت بر آمدن و دور
 از نهاد چشمه حیوان رشکی است که او را سبب غلبه خوبی سینه خط بر سینه خودش بهم رسیده و از کجا
 میداند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعه خان آرزو است فوق از زمین تا آسمان است
 بل تفاوتی است که در لای تیره و آنچه حیوان و شب مظلم و آفتاب تابان است قوله خورشید
 را اگر کنند دیده خیرگی x و ان تر از پرده پنهان بر آورم x قال پرده پنهان غریب لفظی است
 معنی از پرده بر آورم کافی است اقول صاحب بهار جم و اینچا پنهان را بمعنی پنهانی
 گفته و پرده پنهان را ترکیب صافی گرفته ای و ان تر از پرده پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا باشد
 است که پنهان را در معنی پنهانی و پیدا را در معنی پیدایی آورده اند عجب لیرا و فیاض
 گوید x مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان x خضر در پنهان پدیدار است و در پیداکم
 x اما در شعر شیخ نظامی کنجومی که در حال تاریکی گفته خبر ترکیب توصیفی نتوان گفت
 سگالش نمودند کار آگهان بلکه هست آن سیاه چلی بی نهان x و همچنین درین شعر اوستاوی دیگر
 گفته x یارب این صورت که در مرآت جان پیداست کیست x آن چنان حسنی درین پرده
 نهان پیداست کیست x بفک کسر از آخر پرده که باعث بران وقوع های مخفی است پس پرده

پنهان پرده باشد که از چشم مردم پنهان بود و خواهد باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
 چنانکه در شعر اول و خواهد باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است حجاباً مستوراً
 در ترجمه افی هیت و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الدین کما یؤمنون بالآخرة حجاباً
 مستوراً یعنی چون قرآن بخوانی بسیاریم و می آریم میان تو و میان آنانکه نمی گویند بدان
 سرای پرده پوشیده از حس تا ترانه بینند آزاری تو نرسانند این ترجمه تفسیر حسینی است و در آن تفسیر
 آورده که ابو جهل و اضرب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قنارت قرآن اندازد
 کشتن حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیه است و این لفظ را خواجہ
 شیراز علیہ الرحمۃ و الغفران نیز در شعر خود آری ای یار حذر ز آہ حافظ کا تش بڑ
 حجاب ستور و بر عطلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ بهمن معنی است چه پرده
 پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است و پنهانی آنها محل ترویج نیست قول آگہ
 نہ اگر تو ز حال و رون من دل را بگور چاک گریبان بر اورم قال ترکیب لفظ کو بگور
 بمعنوی بسیار کرده است هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد چنانکه از آن واجب است
 پس بهتر چنین است کی آگہی حال درون منت بود و دل را بگور چاک گریبان بر اورم
 اقول عند استعمال نیکو نہ ترکیب همان است که در ترکیب بای موحده بالفظار از گذشت
 معنیداد در شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم مضحکہ نتواند گشت حکیم
 شفا فی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صرفت مرا بیابا کانه سواد
 تو جام لاله کون خور با دشمنان مخلوت پر پاش گور غیرت خون و کنار عاشق و یکن
 تروی که خار خار آن دامن دل میگردانست که بر آوردن دل ز چاک گریبان چون صورت
 تواند بست این صورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگور را ترک
 گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحی که معترض بر آن ناخن میزند نیز بر
 میخیزد قوله مارا بزرگ عنجه دل از گلستان گرفت و چون لاله سینه چاک بصحرای بیرون می
 قال بصحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد محض است اقول
 و اینجا از گلستان بیرون رفتن است نہ بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این است

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا انگلستان بیرون رویم و قرینه تقدیر گلستان و زین مقام
 نوکرا نست و مصرع اول و در صورت تامل باید کرد و بالکشاف باید نگریست که از گلستان
 بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت صحیح الی مدته هست یا نه
 و چگونه نباشد و از اینجا که بیرون رفتن از گلستان اسم نمود و از آنکه بطرف صحرا بود و جای دیگر
 بصحرای مقید گردانید تا مست مقصود مصرح شود و در شعر سلیم هر سو بیرون رفتن آمده چنانکه
 «ازین ورسند سو عالم بالا بیرون رفتن ایراومی یابد شاید بصحرای بیرون رفتن ازین قبیل باشد
 و در صورت احتیاج به تقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوستان انتساف دشمن این هر دو
 توجیه راور پذیرند و دست روی بر سینه التماس نه نهند جاوید و قول بیک ایامی ابرو زنده جاوید
 گردیدم اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم **قال** زنده جاوید با هلال مناسبت
 ندارد و کاش شمره جاوید میگفت هر چند این هم چندان نیست **اقول** قوله زنده جاوید آه دل
 بست بر اینکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو زنده
 و او زنده و بر هر قافل و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت بطرف هلال با انگشت باشد
 با بروی شعر و نخت بود بطوریکه بر مصرع او معنی علیحد و دار و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی
 بیک ایامی ابروی تو حیات ابد یافته و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید
 انگشت نامی عالم شمره **قال** غافل و کسی از جذبه ضیا و نگر دیدیم هر چند نفس بشکند از او نگریم
قال سخن فهم میداند که غافل در اینجا بیجا است و مناسب فارغ است **اقول** میتوان گفت
 که یکدم از جذبه ضیا و غافل نیستیم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکند و می آیند و این اندیشه می ماند
 که هم اکنون جذبه او میرسد و مرالسوی خودش میبرد و در صورت باوصف نفس شکستن ازادی
 صورت نمی بندد و چه هرگاه خیال جذبه باین وضع و امنگی احوال باشد مطمئن توان شست
 و بغایت ولی این طرف و آن طرف نتوان رفت اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح
 و ازین تاویل مستغنی گشتی **قال** ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدی «باو نه» گفت شور
 شراب بزم **قال** پس هم روی این غزل است و در صورت طلاق بر بزم خالی از درد
 است **اقول** چنان اشغال خروف جاره و محل یکدیگر مسلم بکنان است بر و ان مقام معنی در

توان گفت چنانکه در معنی برادر این شعر شفافانی زده کرده کمان غمزه نماز شفافانی که کو حوصله
 که ز عمده این ناز و لایه چه مدار قافیه این غزل بر ناز و راز و مثال آنست و در لایه رویت
 و از خواب بر آمدن خود مشهورست نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب و نظر بر زلفی و لایه
 ز خواب و جناح از هوا بر زمین بر وینج و پس آهنگ شد و زمین چارینج و در مصرع اول نیز معنی
 درست و در مصرع ثانی در معنی بر قول ویرانه عشق است خرمین جان و دل با شمر سنده عمها
 و فاو از نگردیم **قال** قصد این شعر معلوم نشد **اقول** ظاهر امر او شاعر میا بودن جای
 برای فرو و آمدن غم و ویرانه عشق از عالم ویرانه است ای ویرانه که اختصاص بچون عشق دارد
 یعنی جان و دل با جامی عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در و ماند
 پس از غمها که بکمال و فاو داری توجه بامی کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرو و
 اینها باشد موجود میا و داریم و اگر برای همان جای فرو و آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
 رو میدهد **قول** از دل غبار توبه با فسون نمیرود و دل و روح که بشط باد هر گز نم **قال**
 سخن شناسد اند که جای تر کردن نیست بلکه شست و شوی باید **اقول** خان آرزو
 تامل را کانی فرماید و بی آن که سرور گریبان تفکر بر ندانند برب میرسدنی اختیار فرو و میزند
 شست و شوی غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر لوق تا احتیاج
 بشستن آنست و مراد شاعر آنست که هر چند دل با فسون و فسانه می فریم تا توبه بشکند قبول
 نمیکند پس لوق و روح را بشرب ترک نم تا مگر چون آن دلق ترماند رفته رفته بدان خود گیر و توبه بشکند
 واکه آنست که ظاهر او دوده باطن را پاک میکند **قول** چه سود احوال دل چون شمع گفتن با تونی
 را که در گوشت حدیث سوختن با دست میدانم **قال** پیش فقیه این مصرع ع ز بیم ش
 خویش گویم حال دل با تو اما مصرع شیخ بهتر است معنی میدانم در این بیت رعایت رویت
 است و هیچ افاده معنی نمیکند فافحه **اقول** در مصرع اول عیم خوی آئین را علت گفتن
 قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت گفتن را که می اعتباری حدیث سوختن عاشق است
 بر قرار داشته این قدری آشنائی از چه دوست و حاصل معنی شعر شیخ آنست که مرا احوال دل
 گفتن چه سود چه که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون آن معنی واضح شد

از لفظ اول لفظ او بهتر است چنانکه سخن فہم پیدا نداشت قول سخن آنست کہ مقرر گفتہ آما آنچه
 میتوان کرد کہ نزاد دل بدیاری سایندن نسا بگی اشک است چہ ہر گاہ ثابت شد کہ نزاد و نشین یا
 میرسد اشک از دل است پس نسب اشک دریافت شد کہ چقدر عالی است و این معنی
 وقتی است کہ مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توضیحی دیگر میتوان
 بر شید کہ من نسا بدور و آنہ اشک خودم یعنی ثابت میکنم کہ این دردانہ از دل من بہر سیدہ
 درین صورت نزاد دل خود را بدیاری میسازم چہ در حاصل نشود مگر از دیا و چون این دردانہ از دل
 حاصل شد معلوم کردید کہ دل ہم از دو دمان بحر است قولہ دست افتادہ کسی نیست کہ گیرد
 جگر اگر آید بکفر ظل گران بر خیزم **قال** ظل گران اینجا محض برای قافیہ است و
 هیچ دخل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی است **اقول** گران و صفت ظل متعارف است
 اگر و معنی چندان فائدہ معتد بہماندہ بیان امر واقعی خود است استعمال صفات کاشفہ و
 اکلام است یا نہ صائب گوید **از مشرب آئینہ صبوحی زوہ آمد** از خیمہ خود نکس
 کہ بود ظل گرانش **قولہ** بہ تن مشت استخوانی توشہ راہ قفا دارم **یک** انبان آروبا
 خود را در راہ آسیا دارم **قال** مشت استخوان بدون اضافت سند میخواہد بالفظ
 یک و غیرہ شہرت دارد **اقول** فلک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار است و این لفظ نیز
 استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت و چند شعر بہ تہیقین کہ فی سندنہ
 بسته باشد صاحب نان و حلوا از زبان سگ عابد گوید **گاہ گاہی نیم نام میبرد**
کہ گہی مشت استخوانم میدہد لیکن چون بدینطور نیز موزون است **ع گاہ مشت استخوانم**
میندہد چندان و ثوق بر فک کسرہ و این شعر ندارم **قولہ** از بس مرا مشرب پروانہ
الفت است **آتش بجای لالہ بہتار بستہ ام** **قال** آتش بہتار بستن عبارت تازیانہ
 و حال آنکہ آتش بستن نیست بلکہ آتش زدن است و همچنین **لالہ بہتار بستن** نیست **لالہ**
بہتار زدن است **اقول** اطلاق بستن بر کلمات آمدہ صائب گوید **ز شو عشق**
اگر گل بر سبتار می بستم **سر شوریدہ** منظور را بر داری **بستم** و مراد از آتش در این مقام
 اخگر است و اطلاق بستن بر اخگر صحیح است چہ ہر گاہ کسی اخگر را در پارچہ بند و غیر این نحو بپوشد

که فلانی اخگر را در پارچه بست و بستن اخگر امکان هم دارد و گو پارچه بعد از بستن بسوزد و پس تن نسبت آتش حقیقت است نسبت بلاغ مجاز قوله **خرین** از باوه مستم که قصد هر کف خاکش اگر تیر جریحه بر خنجره کا و سیان ریزیم **قال** لفظ کا و سیان اگر چه من حیث القیاس صحیح است اما زبان نیست پیشداویان و کیانیان و ساسانیان و غیره شهرت دارد و محض برای وزن و قافیه آورده و لفظ و معنی هیچ مناسبی نیست پس بهتر چنین است **خرین** از باوه مستم کمزور و زره رقصه اگر از جام آن تیر جریحه بر خاک کیان ریزیم **اقول** چون من حیث القیاس صحیح است و اهل و تبار داشتن کا و س نیز محل ترشوست و برای مردم آن تبار و خنجره بود و استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان و غیره زبان زو نباشد و لفظ کیان کدام مناسبست مقام مرغی است که در تصرف خودش روا داشته اند هر مناسبی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر مصرع ثانی را باین طور موزون کنند عجب گویا و مومن و کافر اگر یک قطره زان ریزیم در زمین ذوق صحیح آنرا وزنی میتوان نهاد چه شعر با بکندی معنی عارفانه می گردد و قوله **شمع** انجمن خالستر پروانه می گوید که انجام محبت رشک آغاز است میدانم لفظ میدانم محض برای بیفتست معنی حاصل میت بس نزویک بمعنی بیت معر فطرت است **شب** از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم کف خاکستری افشانند بر دامن فانوسی **اقول** میدانم محض برای رویف چراست و خلی در معنی هم دارد و چه قصود آنست که آنچه مرا معلوم شده نیست که انجام محبت چنین است و هر کس موافق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث است و مطلب هر دو بیت از هم جداست چه معنی بیت اشخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت شوق چنانست قوله می خلد از نیشتر افزون رگ غفلت بدل نبض گاهی باین خواب گرن نسپرده ایم **قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد و معنی نبض سپردن خالی از تازگی نیست **اقول** رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی بمعنی استعداد مردی عطائی گوید اگر لیلی و شش من مائل نشخیر میگردد و رگ مردی ندارد و هر که بی زنجیر میگردد پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود و معنی استعداد غفلت بود

را زیاد از بیشتر آزار می سازد و لفظ بلفظ نشتر ایها متناسب پیدا کرده و بفضل گاهی غالب
 استعاره است ای بنض شخص آگاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست طبیب
 می دهند بنض انگرو گویا بنض و می سپرد اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
 نیست **قوله** باید بشمع تقوی و کفر مزدستین تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
 و تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نهاده
 که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
 بسببیت و لزوم **کما قال** السعوط **صل الله علیه و آله** **الکفار** **رحم الله** **بیّنهم** چه رحم مقابل شدت
 بل مقابل شدت کین است و رحم که سبب دوستی مقابل شدت افتاده نظیری گوید
 همین تعبیر قبول که نیک خواه توام اگر بد و جهانم که در پناه توام مقابله و با قبول است
 نه مقابله عیب بآن لیکن چون عیب سبب دوستی مقابله آن صحیح شده بچنین در باطن فیه
 تقوی باعتبار بسببیت اسلام مقابل کفر افتاده معناد و کلام اساتذده واقع نیز شده ظهیر
 گوید **سر تقوی** هر که میگرد و در آستان سر حنظل آلوده کرده و آنچه مقام مقام تعریف
 معشوقان بند و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته **فتاوند و کفر صبر شکیب**
 حذر از کمرهای زنا زریب **ره** مایه داران ایمان زنند **نخر و از نقد دل جان نند** **نظیر**
 گوید **پس** از چندین ورع ترسم که گویند **شهادت عرض کن زنا گسل** **قوله** ثابت شود
 بتو خون شهید عشق **خنجر بدست داری و حاشا و استین** **قال** پیش منصف این مصراع
 از مصراع شیخ بهتر است **ع تیغ برهنه و کف و حاشا و استین** **زیرا** چه مطلق خنجر بدست داشتن
 دلیل یختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بر آن **اقول** اگر مطلق خنجر بدست
 داشتن دلیل خون یختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن نیز دلیل آن نمیتواند شده ممکن است
 که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود و آلات کشتن دارد
 ملا و شاعر درین جا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف نیندخته و
 این دلالت صریح دارد بر آنکه قاتل او هموست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
 پنهان می کنند و چون سلاح به کام قتل خون آلود نیز بود و سیاح بدگر خون آلودی نباشد پس گوید

که در چنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود **قوله** نمودی جلوه ای شیرین شائل و خیال من
 خنای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال در اینجا چه فائده میکند **اقول**
 پوشیده نماند که اکثری از اندیشه اینکه خون بر چنین موجب بازخواست دنیا و آخرت میشود دست
 از قتل باز میدارند و چون معلوم شود که این خون حلال است جرأت بر بختن آن بی دغدغه
 امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول معای عاشق است عاشق پیشه داند که کدام
 فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی باید بخت عاشق از قید غم آزادی + **میگرد و گلشن** بناد
 مرغ بسته بال من + **قال** شعر در عاشق است مصرع دوم تمام مثل باید معین هیچ مرغ بسته
 بال ز گلشن بناد **میگرد و آقو** **قال** اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل است نه بعضی از آن این
 از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن مرغ بسته بال ز گلشن قاج مقصود نیست چه مقصود
 در نجایان حال خودست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم از سرمن
 تنع نمی برم با آنکه مرصاحب لم چنین باشد اما اینقدر است که تمثیل حال عشاق بحال خود شد
 و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
 ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در حین باز قید غم آزادی نمی باید و نظیر آن حال مرغ بسته بال
 من است که در گلشن شاد **میگرد و آقو** **قوله** زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذارد دل دوست
 و سبغ شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میدانند که زاهد رانی را که طحطاب
 و معاتب شاعر است بادل میکار نیست درین صورت این مصرع بهترست **ع** بگذارد سبغ را
 و سبغ شراب کن + **اقول** **خان** تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند رب می آید
 که در خورشان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه زنی صبر بقرار شدن است اگر گویند
 مثلاً زاهد صد سال از دیدن وی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح خواهد بود دل بر کسی
 وارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از شیخ دیوان شیخ مگذاریم و دن بنون یعنی خم بجای
 دل بلام دیده ام ای خم را از دست مگذار و شراب در ساغر کن و بر سرستان باده سخن
 مخفی نیست که کیفیت این باده از خار اعتراض بر بست **قوله** ابرو من گش و گلشن خوش
 ساتی است کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار آنچه در کلام سائند

دیده شده معنی دغدغه و خواهش مرعوب است درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی
 مطلق خلش سنجخواهد اقول سنج که خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم از دل بر
 و دامن انکار استمال آن در معنی مطلق خلش در دامن اشعار بدست میتوان کرد و اعظم
 قزوینی **ع** فضای دل خلاص از خار خار غم گویا گردد و زنجبک خار بن دامن صحرای با
 گردد و تطیری **ع** برگ هم زده خار خار غم زدلم + فراموشی را بگل از عنوان بیارائی صبا
 خبر از رشته سر در گم ما آن کسی دارد که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند خلوری
 در مینا بازار گوید نثر جاگزینانش که نسبت بهار با پر چشم ز گسنگی از بند خیر خار خار
 سفر و فکر غربت هر چه باید از انداز نیاهال تخصیص امر مرعوب زنج و بن می افتد قوله غوطه در خون
 خود از فرق زنده تا بقدم + بشهید تو ز یکدفعی بهتر ازین + **قال** هرگاه غوطه خوردن بمیان آب
 قید فرق تا قدم نهایت بیجاست اقول هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استمال
 کرده آید چرا بیجا باشد باید که طالب **ک** بی چه میسر آید **ع** بخون دل زده ام غوطه تا بگردن
 و خلق + گمان بزند که دارم زهر گریبان سنج + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم است فکر
 سر تا قدم بلفظ غرق **ط** جامی گنجوی گوید **ع** ز بی آبیم سینه سوزد درون ز سر تا قدم غرق
 در بای خون + مولوی جامی **ع** چنان در لجه عشق تو ام غرق + کرد خالی نیم از بای تا فرق
 قوله شکرت چگونه ای مزهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار من **قال**
 مخاطب جمع که عبارت است از مزها و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از زرد نیست اگر گویند مزها
 غیر ذی عقل است گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم
 استعاره بالکنایه لهذا شکر گزاری آن میکند اقول چون خود میگویند استعاره است پس چون
 آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقت است اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت کبار
 بر وجه مضائقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و اشال آن میگویند و در این
 و خرام کردن و با عاشق بر سر پر خاش یا التفات بودن و متمم و خنده یا چین رجبین
 انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
 چیزها نظر بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرعه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند

ایحال باشد استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بلفظ خودش ذکر میابد چون و انمود چه رعایت
 نکو نسبت بمترک اولیست تمهید افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده ششانی گوید
 خوابان مصفیان چو ششانی پسند نیست + غیرم ازین یار شهر دگر روم بهلولی جامی علیه الرحمه
 فرماید **پرستاران پرستاریش کردی + هوا داران هوا داریش کردی + سعدی شیراز**
 غفر الله له فقره در گلستان از اردشیر چنانکه من میدانم درین شهر دوصد زاهد است و از آنچه گفته اند
 لهذا شکر گزاری آن بکنید معلوم میشود که اظهار شکر گزاری نسبت بغیر یعقل روان بود **طهوسی** در
 خبر فقه شکر گزاری سرمه سیاه نمختی و سیاسداری گلگونه شک کرده که قاف شتر از سرمه سیاه نمختی
 که نفس از دور گلوه کرده گردیده و ازین مآله ناله بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت
 پرده گلبرگ بخت بلبل گوبش او گرانست نرسیده شکر گزار نبودن زبان بسیاسداری گلگونه
 اشک که چهره عرفانی را از غوانی ساخته و رنگ طرح شکفتگی در گلزار خاطر آن نوهار لطافت
 که از تند وزین شیم از غوان چهره اش هم رنگ عرفان ست انداخته نکشودن اگر گویی درینجا
 نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوئیم اگر چنین است ثبت مدعی اولست ای عایت جانب حقیقت
 با وجود استعاره چه ذکر کرده گردیدین نفس منع ناله از رسیدن رگوش و از غوانی ساختن چهره جز نظر
 بحقیقت نخواهد بود قوله در چین گرد شمشاد بنار افروزی + قمری از منت سر و چکل بدیرون
قال لفظ چکل در معنی زائد محضست و چون نام جایست چنانکه چکل گویند خدال در معنی
 هم پدید میشود **اقول** در برهان قاطع چکل معنی گلن لای مجن نیز آورده پس سر و چکل معنی سیر
 که در گل ولایت و بودن درختان رگل ولای طاهرت قوله این گهر نیست که شمرده بخاک
 اندازم + اشک گلزنک بصد خون **قال** بدیرون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلزنک
 گوهر نیست که ما شمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
 بقیدری میگردد و هذا مشهور بمعنی ملشقت خون جگرست نیز بخون جگر بدست آمدنست نیز یرون
 آمدن **اقول** شمرده بمعنی بشمارست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر له باشد
 در خاک اندازم و در تصحیح آن پروا بختم اشک مشقت بسیار یرون می آید اینها را این بادوستی چگونه
 توان بخت بقیدری ادرین مقام مدخلی نیست و هر چند مشهور خون جگرست اما چون در مقام

مشقت خون شدن ل نیز میگویند اگر خون ل گفت چه مضایقه باده خو میکده بگرخونی
 عشق حقیقی حافظ شیراز نشسته بخاری در کار محمودان شبتان انتظار میکند دولت
 آنست که بی خون ل آید بخار و ورنه با همی و عمل باغ جهان انیمه نیست و آفرین بابست
 آنچه طغر گوید دولت مرغ حق گوید خون شود که از چنگش این نغمه سیرن شود یعنی
 سیرن شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گویند خون شدن ل می شقت بسیار میخواهد و این شعر
 معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بیجاست بخون
 جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه ازین شعر مشهور نخست گویند سنگ لعل شود در مقام
 آرمی شود و لیک بخون جگر شود قوله که آتش چمن شده که شمع انجمن به هم خانه سوز و خانه بکند
 آمده قال نسق و سیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد اما من حیث اللفظ
 و المعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف الفاظ با و
 قرینه نادرست نباشد قطامی در گرمی و سردی از خشک تر و شری با اندازه یکدگر که یا
 مصدی بقرینه دو لفظ اول زد و کلمه آخر مخدوف شده ای از شک و تری و درین شعر که هم از کندن
 است و تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینه ذکر یک شکار مخدوف گشته جگر سای سمیغ
 در متن بکارش همه کردن صفت ای شکار کردن با صفت لیکن حق آنست که بون آن حسن عبارت نمی آید
 قوله دین دل از دین چکان بدو سه ساعه زدیم زندانه قال دین دین عبارت از
 اگر راه دین میبود راه تیری میباشست اقول زد دین یعنی غارت کردنت اده باشد یا چیز
 دیگر چون نقد زد دین جرس دین داشت زد دین گوی زد دین قافله زد دین ظهوری گوید
 ره مایه داران ایمان نند بخوار نقد دین جان نند نعمت خان عالی در آخر واقعه اول
 در قطعه نصاب گفته بعیر شترت و جرس چه رای غنیمش زد و بر دانه نیمه اه و در جای
 دیگر فقره دارد شتر کسی کسی انیمه ند غیر از گوی و قافله و خصوص آن دن از شعر خاقانی ظاهر است
 است گریبان طراجه امان جان بزرگ افشادم و در دل بزی دل از بخت افتادم قوله
 فدایا که دور چرخ مارا چون اثره در میان گرفته قال هر چند دور فلک پدیده تشبیه داده
 لیکن چون مثنوی و در و دائره نزدیک است پس بهتر آنست که بجای اثره لفظ مرکز باشد و این

هر چند سکت دارد لیکن سکت حرکتیست که در اشعار سائده پیش از حدست اقول گرفته سکت سمت
 جواز دارد و اما نسبت مرکز بدائرة ظاهر ترست از نسبت آن بدور پس مرکز چگونگی بهتر باشد و دور
 لغویست و دائرة یعنی اصطلاحی که کل معروفست از اینجا است که ضافت و در بطرف دائرة نیز
 سیکرده اند در مضایق مضایق الیه تغایر ضروریست جلای طایبها در شراول بیشتر
 نترخ قلعۀ کانگه گوید مخرج چون اجه بلند اقبال به تطلال تمام تمام دور دائرة آن محیط مرکز است
 را با حاطه هست قلعۀ کشاد محاصره غم ساد و میان گرفت و در باطن فیه لفظ مرکز که مشبه یعنی لفظ
 است بقدره مقام محذوفست یعنی چنانکه دائرة مرکز را در میان بگیرد و در حین بار در میان گرفته
 قوله دهن از لطافت موج گرداب بقا گفته که معنی باریک دیوان و اگر ده قال دهن
 بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بربانست و دهن محشوق را با گرداب تشبیه مانی هست اقول
 دهن هر چند عبارت از سرور نیست که لغز در و کند اما مجاز بر دور برین بان طلاق گسند
 نظری گوید دهن زخنده رسد تا گوشستان ا. د. ان قصوح که محمود میکند اعراض
 و چون چیزی در آب افتد بوجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه در و بود چنانکه برینندگان
 این حالت مستور نیست پس تشبیه دهن بوجیکه با این صورت خیزد خالی از مناسبت نیست قمر و
 تشبیه محشورستند هر حال علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد گویش از ان لسی نایب
 بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست و قد دیگران نبود و الا جمله تشبیهات مبتذل
 باشند پس باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر فصیح مخجی س. دهن ابصار دور
 به اگر گفتن و گفته را سوتن و تشبیه لب بموج محل انکار تواند بود قوله زابروز خمها بر تا که تیغ
 قدرانده بهر گان رخها و سینه تیر قضا کرده قال زخم راندن فارسی تازه است اقول
 فصیح گنج مولا ناظمی در سکنه نامه در باب مثنای که از طرف و سیان باشد سکنه مقابل
 کرده بود و میفرماید نباید بر زخم راندن تیغ که از همین نگر و دیر آگنده تیغ بهر گاه این نگر
 صد سال بیشتر از تیغ زبان باخیر و آتشا کرده فارسی تازه کجا ماند قولا دهن لب تشبیه
 در دهن داری و حرارت جگر تشنگان چه میدانی قال آنچه استفاد از کلام سائده است
 است که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری عمل باشد مر و اید و مر و عین لمر و غیره نیز

ابدار میباشد اطلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم تشنگی اقول ظاهر سرخی عمیق بگشتر شیخ
 بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بعل کثود این خود ضیافتی بود که برای حضرت آرزو
 بجا آورد و الا درین کردن لعل از کلام اساتذہ مفہوم میشود اما اینقدر هست که تصریح تشنگی
 در آن نیست تا تیرگی که از انزال دلت کام بچونی نمی یابی + و مان بچیکس شیرین نشد زین لعل و تیرگی
 زلالی می آرد و زمانی چاشنی کردی رطب + رطب فی لعل مانی لب + اما اگر شیرین
 نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تیرگی
 رنگ بود استناد و انشاید قوله مزار عاشقان را مآتم افزوی نمیداشد + مگر گسیوریشان کرد
 باشد بید مجنون **قال** هر چند ابتداء در دیوان حضرت شیخ پیش از شمارست چنانکه ملی از
 عزیزان دو صد سجاه بیت مبتذل زد دیوان بر آورده ما خدا آن نوشته لیکن عجب نیست که
 جناب شیخ میفرماید که کلمه مطلق یک شعر را آن نداده و مغرب لفظ مضمون بسته شعر حکیم
 است شہید زلف او را مآتم افزوی نمیداشد + مگر سنبل که برخاکش پیشان کرده گیسوا **اقول**
 مضامین پیش یا افتاده از خیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی
 سرقه سرشته این حکم در کف صداقت و عداوتست **قوله** نیست که بی پرده کنم فاش غمت
 بهجران تو نگذاشت بدل صبر و قاری + **قال** کی از لفظ بی پرده فاش زاید محضست و صحیح
 ازست **اقول** بلکه اصح **قوله** بیفایده است این همه شکلی که نشاندم + سراب بگرم گل باغ
 سرخاری **قال** سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد ای کلی سرخاری یا گل باغی خار و صحر
 و عبارت گل باغی از شوق افتاده است **اقول** باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
 جنس نیست و فراز بسیار دارد و در سفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و نیست
 درید مضایحه است تا یک دست نیست **قوله** خواهی که بطلبی من آواره از لطف ای من یک
 درت بجا آرم **التجا قال** لفظ بطلبی بسکون و م خالی از غزابت نیست هر چند شیخ اسکان متحرک
 در مضمون خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و ندهد و امثال
 آن که در کلام بسکون دوم آمده بجا است زیرا که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود بقضا
 بر قدر مسموع و طبیعت **اقول** اسکان متحرک فعل در مافوق شنائی همه آن اصلی باشد یا باحا

ضمائر زیاده از شنائی گشته انقدر شوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده خاقانی گوید
 بنگن نظری برین سنگ خویش سنگم وزن مرا نم از پیش تو زین شکلی که صیدت آرد
 گر بپذیری زبان ندارد بکنم دم لاله بر دس پیش تو کنم اگر کنم بس و این چنین الفاظ در صله
 حصر ظرف تعداد میکند قوله از بنگه تا کعبه ای نیست برین سدره خود ساخته سنگ صنم
 قال سنگ صنم در تقسیم جاها مر بوطست در آن صدر عن غیره ایضا پیشتر چنینست ع سنگ
 ره خود ساخته پیوده صنم را در نیصوت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد اقول سبحان الله
 طوف چشم بدست که دور بینان حدید البصر از مشاهد جمال هنر کلید دارد این شعر را که از غایت
 رگینی معنی گل سر سبز کار و از نهایت لطافت الفاظ و پای عبارت از آنه التاج سخن سرزد آن هم
 از نظر انداخته اند که گویی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد خاکم بدین نفس این
 هرگز چرامی آیم سماع گرانمایه کاسد مباد و گر باد جز زعم حاسد مباد بر است بینان
 و حدنگاه انصاف که کمی نظر اعتساف اوردیده حق مین شان او نیست هوید است که انصاف
 سنگ بسوی صنم انصاف عاست بسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص مین وجهت
 چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است که بدین هر سنگ الهی پرستد
 لهذا قید صنم افزوده و مراد آن آشته که ای برین چنین بر سنگ صنم پیچیده و منظریت انحصار است
 انباشته بنگ کعبه جوع نداری و الا از بنگه تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن مشوار باشد بل آهست
 قریب همین که از نجار آمدی در انجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه درائی حقیقت
 سنگ آنجا دریابی که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم
 مر بوطست یا نامر بوط و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائیهای ایشان
 چه با آنکه لفظ پیوده پیوده است سنگ او غیر ازین نیست که آسمی بیای هر و میرساند و معذرا
 ممکنست که بدستاری عصای کسی یا باد سواری از انجا بگذرند و هرگاه خیلکوت دیوار بوقوع آید
 عجز از مکان ندارد پس مماغت سدا از سنگ اشدا باشد و نیز منزل مقصود هر چند اهدر زوید باشد
 که اگر چیزی حائل نبود بنظر در اید بسبب دیوار محسوس نشود که آن منزل پیش نظر است با صند سنگ
 و انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ او متصور نیست اگر چشم تامل کلید و طبع فکر کلید

نباشد میتوان یافت که مصنف در مصرع اول چه گفته آن بحاره خود گفته که ای بزمن الخ و توجیه
 این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای بزمن از رتبه ذاکعبه نهیست تا تو از اینجا آنگاه گذر
 توانی کرد و چرا که سنگ صفر را سدره خود ساخته و حاصل توحیدین بکیت قوله شاهان همه از شک
 غلامی تو داغند نام تو خراشیده جگر خاتم چرا قال ربطی در مصرعین نیست مهنداد
 مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت امثال آن کیاید اقول این شعر دو بخش و لفظ غیرت
 در مصرع ثانی بقرینه مقام استفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشاهان بر تیره او شک
 میسند و نام تو خاستی و او را جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه مصرع مطلب غلام دارد
 ربط در مصرعین حسرت یعنی چه لکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست
 که نسبت آن به شیخ مناسب باشد نسبت شک غلامی بشاهی مناسب بوده بشاهان یا بجا
 غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی شک غلامان از لفظ شک غلامی خواستن تکلف دارد
 قوله سونات محبت تو بود فارغ از رسم محفل آرائی قال ادب شناس اند که محبت محفل
 علی علیه التحیات را سونات گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت
 مناسب سونات آورده هر چند در توحید این قسم الفاظ مستلحق لکن نعت و منقبت عالم دیگر
 دارد این قسم الفاظ را بجا کمال سوی دست خ با خداستی کن با مصطفی بهشتیار باش
 اقول هر چند خالی از سوی ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پابند رسوم نباشد برین
 نتوان گرفت قوله رفت از جادو ارمغیه بر سوا نیها را از عاشق شدنم از پرده پنهان رستم
 قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظیست مهنداد لفظ از درین بیت و است
 و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع سراز
 حیدان مکرر است قوله دیدم بلبل غلب بلبل غنچه داشتی ترسم نهفته بوسه ترا بردمان و به
 قال صاحب فهم میداند که در صوت لب بلبل اشتق بهم از بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد
 بیرون است زیرا که در صوت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان داشتی و ترسم و در خالی
 از چیزی نیست اقول درین مقام تنها تقریر ابله و بی بکار بوده خواسته اند که کم سوادان بستا
 سخن از جابر ندو بطهران حرف میان تهمی دست پاچه سازند و آلبانی این اعتراض است

موج این محیط محض سرب بر شب نشینان بزم مهر طرازی که با بکار معانی هم آغوش و با عرائس
 کمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در بوسه نهال بجزیری نهادن معنیست بل بعد از آنکه
 لب بران چیز نهند هر دو لب فراهم آورده باز کشایند بطوریکه صدای ازان خسته و گوبوش
 دیگری نرسد پس در بوسه سینه چیز معتبر باشد اول لب فراهم آوردن و دوم باز کشادن سوم
 صدای کشادن و لب بهم رسد بر اول و دوم شعر اندازن و شعر عرفی **ه** بسکه
 از نبل و گل یافت صفای زنجیرت که ز پی بوسه و لب بهم آورد جدل اگر کعبهات بریر آتش
 لب بدوزد بر خاک بوسه ده ز حرمستان نخواه یعنی اگر کعبه بریر لب آرد لب خود را بسون نخبه
 زن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نمیدد
 چشمش کما بر اثر ثانیست این شعر صائب **ه** من بسته ام لب طمع اما نگار من دارد دها
 بوسه فیزی که آه از او و از اثر ملالت خبر میدهد این شعر شوکتی بخاری **ه** بوسیدم و گشت
 صدای از بلند خال لب تو سر نه آواز بوسه است و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
 ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت به
 مناسب ترست چه کشاد و صدادر غنجلگی نباشد مگر وقتی که بشاغذ و صدای خنده گل عبارت
 از همین صد است طمیزی تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید شتر آواز خنده کلماش
 بگوش صد رسیده و آنچه در اختلاف مان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی نیست
 چه بر آید آنست که من ترا بیاغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محبت باشی و
 گاهی لب بر لب غنجه نمی مباد ای خیر که از او سر زنیم بوسه دادن اگر در همان لب لبان
 اول میبود البته ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت ولیکن کذاک فافهم قوله ساقی بجرعه
 می پر تال را تا این فعال کمنه بهار ختن شود **قال** لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
 بشوئ می رسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود بجه معنیست معناه از رخمتن با بجه
 بجرعه فعال کمنه بهار ختن چه قسم شود **قال** اگر از کتب لغت مستفادیم به از این آیه
 خود مستفادست جلای گیلانی گوید **ه** جین کمنه چه پرسی چه کیفیت دارد و یکی بجرعه
 فروریز خون ناب مرا بگوئی شاعر مذکور آگاه بود که خان مشق بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه را بمعنی ظرف بهمین لفظ ریختن بسته و این شعر با شعر حلال اسیر در بند جرعه مع تحقیق
 دیگر بالانتر مثبت یافته بر تماشای آن مقام و ضح گشته باشد و بر عطر دماغان مشکزار سخن
 پوشیده نیست که ختن منسوب بشکست پس بهار آنجا بهمین کجاست و بوی خوش باشد و شبه
 ساختن سفال مجازست و گرنه در حقیقت شبه بونیت که در سفال بهم رسیده و بوی مشک
 ختن مشبه به آبا بهار ختن شدن آن از ریختن باده بسبب بوی مشکینست که در باده باشد خواه
 بسبب یا حین که شراب آباها میکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب بجهت کسب بوی خوش
 و بوی این معنی از بهارستان اشعار کفر و شان چنین است تمام توان کرد و امام فضل الدین
 خاقانی فرماید زان می گلگون که بید سوخته پرورد و بوی گل و مشک بید خام برآید
 نظیری بای ما مشک تو بختند رنگ با بکر فنی و با بوی تو نظامی گلگون گلاب
 و لایق تر نشاند جهان از جهان درد سر بیاساتی مشب لبی کن شتاب که باد و در و جبهت گلاب
 همان مشکبو باده می خورد شاه همان پرده میدشت مطرب نگاه زمین از جرعه مغبر کنیم و بشو
 شادی گلی ترک کنیم و نظر باین شعر اخیر مکنست که در ماخن فیه تیر ریختن می بر زمین مراد باشد
 پس جرعه معنی بطریق جرعه و سفال کنه کنایه از زمین باشد یعنی می بر تال ابطور جرعه بریز تا برین
 مشکین شود و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلوب شراب محققست بر تکی
 باشد یا دیگر پس تخصیص سوال باده بر تکی جای بود اگر گویی ذکر بر تکی بطور حکایتست چه در شعر
 بهمین لفظ مذکورست و موقوفه مطلقست پس در سوال تخصیص نبود گویم مشکبوی نسبت بمطلوب و موقوفه
 قوله تا زکات تو ساغر ایمان گرفته ام و ستم سبب بدوش نهم آسمان بر قال سخن فهم خوب سیفیه که موقع
 سبب بدوش نداشت سبب بدوش دادن قول سخندان میداند که این مقام مقام سبب بدوش نهادن جدا
 محل است ادست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان با شتم آنجا نیز سبب مراد است خواهد بود پس
 فاست دست مفعول اول ضمیر مفعول ثانی از دست فاعل و سبب مفعول و ضمیر مجرور بطوریکه موقوفه
 قوله نیز بگلگشت گویت و ما بخرد و امع نماید قال عجبت که بجای گلزار گلگشت آورده و الا
 نسیم از گلگشت خیزد چه معنی دارد اقول از گلگشت خیزد عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه از گلگشت
 می آید و از گلگشت برین شد یعنی بعد از گلگشت می آید و برین آید شغالی گوید کل نظاره اش را گرفته

دستا میرزد و نگاهم چون گلگشت گل دی تومی بد صائب و عوق کلب کسیر ایاک کنید و گلگشت
 سیر کوی سخن می آید محمد زمان کسیر گلگشت چنین برین چنان سر و خرامان شد و کشاد بال
 قمری سر و راجاک گریان شده و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق یزد
 و بسوی مالک دماغ خرد را معطر نماید آسمان حاصل از گلگشت خاستن آمدن بحیثیت این قدر هست که سند
 خصوص استعمال آن بلفظ خیز و بهم نرسیده چون شیخ زبان نداشت این نیز محاوره خواهد بود
 قوله از عشوه خون رستم طاق تاجاک ریز و خنجر ز ترک غم برافریس آب کش **قال** در
 مصرع اول رستم طاق و در مصرع دوم تنها افریس آب کمال نیست مظهر است و صحت
 رستمست و با وجود این هم لطف عبارت ظاهرست معنی عبارت ز ترک غم برافریس آب کش
 طرفه عبارت نیست **اقول** ظاهر اضافه رستم طاق بیانی نیست بل رستم طاق است
 که باعتبار طاق حکم رستم داشته باشد چون افریس آب تنوع و نوشیدان عدل خسرو سخن حاتم جو
 پس اضافه باونی ملاست بود یعنی کسی که باعتبار طاق و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون
 او ریز و اگر افریس آب هم باشد از غم خنجر بر و کش اما این همه مقابله رستم طاق به تنها افریس آب
 خوب نیست اینجا نیز اضافه از همان عالم باید تا مقابله درست شود گو میباش لفظ ترک را ترک ادا
 و هست **قوله** گرد و کرشمه از کف نعلین خویش ریز این توتیا چشم سفید رکاب کش **قال** کرشمه
 را بگرد تشبیه دادن لطف تشبیه اسخاک برابر گردنت باز گرد کرشمه از کف نعلین سخن عبارت
 تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق
 صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرده او است چه قیاحت دارد
 اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین آوی ریز و جز کرشمه نیست چشم سفید چشمیست که در انتظار
 سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البتة در رکاب
 خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
 که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
 گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا
 کن و در چشم رکاب چون توتیا بکشد و شاید که ظرف و نخل چشم رکاب باشد که بقریه مصرع

ثانی از اینجا مخدوف شده ای گرد و کشته از کف بغلین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اول است
 قوله خالی نما قلم و دیبا از تم خط ستمی بجهان خراب کش قال خط ستمی کشیدن معنی دارد و بر است
 یعنی سند متعارف شهرت چنانکه یکی از اساتذه گوید کس از داده اند بر است ستمی بهر چند اراده نیست
 لیکن الفاظ نامانوس واقع شده **اقول** خط ستمی معنی پروانه مسلم داشت مقابل خط مغزولی که معنی
 پروانه مغزولیت آمده نظیری گوید خط ستمی کف صدق داده اند بهرگز ز راستی نشود و شمرنگش
 صائب قدم رسیده یزین منه که چون خط جام خط ستمی جهان نباشد بلکه مهر ستمی نه است
 کرده اند و آن مهریت که خط ستمی نه نظیری خط را رسانده ایم مهر ستمی یافت رسیده را
 غم بای و خارج نیست و خط ستمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن معنی نوشتن است سلمان
 گوید ما مثال غل عقل از ملکین بر خوانده ایم تا کشید ستند بر نشور با طغرای عشق قوله
 دیرایه سعادت و مجموعه شرف بسم الله صحیفه شایان کن فکان **قال** معنی صحیفه کن فکان
 بیج فهمیده نشده **اقول** این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان حدیقه کن فکان فهمیده
 ظاهر و حید گوید ساخته از لطف پی فاکیان چار حد باغچه کن فکان هم از و
 در نامه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته شمر که در گلشن امکان حدیقه کن فکان که ملال
 و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای عنا از شاخسار زندگانی با هم شگفته الخ باغچه کن فکان
 و صحیفه کن فکان در معنی یکیت تغایر یکیه هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر سوز مجلس تو بود
 رشک هشت خلد بهر خوان بسفره تو بود گنج مفتخون **قال** گنج مفتخون سماع نیست جنگ
 مفتخون که مقلوب است شهرت دارد هفت گنج پروین که در کلام اساتذه و هست نشنیده ام که از
 گنج مفتخون گفته باشند من ادعی فعلیه **اقول** شعر هر چه هست است اما عبارت گنج مفتخون
 بمعنی نیست چه مراد از گنج مفتخون جامع نهای هفت تا خوان طعاست ای هر خوان بسفره
 او انقدر نعمت دارد که گویی نعمت هفت تا خوان اندر دست و در آستان بن مقام لفظ گنج بسیار عمل
 شده چون گنج هنر و گنج علم و گنج تیز و گنج آمال عرفی گوید معیار سخن بود تو هم گنج تیزی مدیکه بر تو
 گفت بنین معجز دم را مولوی جامی صفای صفهایش صبح اقبال و فضا
 خانهایش گنج آمال و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی الما نویسن است

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان ، که بشکند دماغ دلم نمکدان را قال لفظ نمی شود
 بمعنی ممکن نیست است پس لب شیرین مبتدا بود و بشکند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده
 لیکن این قسم در کلام کابر بسیار واقعست در اینصورت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این
 نهایت تسبیح و تعجیل است **اقول** وقوع کاف بی موقع از چه روست دعوی بی دلیل است که
 می شنود متبعضی بپوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت است
 لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکند دماغ آن و لفظ این از ما بین قوله نمیشود و قوله که بشکند
 مقدرت تا فاعل نمیشود بهر سدا می نمیشود این که بر دماغ دل من نمکدان بشکند ازین جا
 این شعر نظیری **ن** نشود که خصم باشد دل مهربان مومن ، یهیتی که دوست دارد دل کاف
 و نگش ، اسی ممکن نیست اینکه خصم باشد آن و بر آرباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان است
 و موقع آن همین قوله بشکند است پس ازین تقدیر واضح شد که لب شیرین مبتدا است و قوله نمیشود
 با عبارت تا بعد که بشکند آن باشد خبر آن نه تنها قوله بشکند چه میشود فعل مضارع منفیست و اسم
 اشاره مقدر فاعل آن و بشکند مشارالیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره جمله
 مصدر بکاف آید مشارالیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که از زشت روست میل بدیش
 ندارم ای از زشت دلی او آن و آری نجاست درین شعر عربی **ن** ازینکه بعد بریدن تمام شده
 شود و اثره کشاده نگردد و زطره شمشاد آبی بعد از بریدن آنم گرفته خبر را خبر گفته اما انکار
 ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ندارد است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند
 سعدی گوید **ن** که دشمن شوخ چشم بیباک تا عیب مرا بمن نمایند ، فردوسی گوید
ن هران گس دل بندد اندر جهان همشوار خوانندش از ابلهان ، اسی شیاریان را
 از ابلهان خوانند و جهش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درست است ازینجا
 که هرگاه شبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی میگوید
 اطفال شاخ را بقدم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده ظهیر **ای** تفرشی در تعریف باغ
 عباس آباد آورده تفر قلتران بید سنج و مجذوب ساکان بید مجنون و آرباب عائم نانو
 و دیوان گران گل جد بگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار لفظ این است بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور بطریق
 دیگر کنند تا این معنی صورت نگیرد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود و بحدف حرف
 و ضمیر بشکلند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوبیدن معنی صورت
 نمی بند که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بزرخم دل من بشکست و مضمون کامیاب
 از بوسه بقرینه تداست بلب و نیز صوت احتیاج بسند نمی افتد قوله گیرم که شکید دل را رحم تو
 چون بر دار نقاب از رخ و بنمای تقارقال رحم تو چون شدی جاست رحم تو چه شدی بیای
 یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقای معنی دارد و در صراح لقای معنی دیدار کردن نوشته اقوال غالباً
 از استعمال چون یعنی چه انکار دارند در شعر نظامی و اقصی است که چون بود که گوهرین
 تحت و تاج بزد رگه ما و اگر نعتی خراج ای چه بود که چنین کردی و معنی چه طور و چه حال نیز می
 چنانکه ای خواجہ سلام لک در زحمت ما چونی ای معدن یابی و ای کان فاجو
 عرفی گوید فلک بنرمز ما و که ماه چون شکند و قضا بشوره با و که چرخ چون گردد
 پس و نیست که در اینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذہ معنی
 صوت نیز مستعمالت مرطاطالب که حال و در تذکره الفهریادی مذکورست گوید
 حیرت زده لقای خود کن آینه رو نمای خود کن نظامی کلامی که بی اکت آشنید
 لقای که او دیدنی بود دید میر حسین محمالی در معنائیکه با هم ملک شایسته گوید
 سوی فلان شان ندید آن دلبر حور انرا د چون بکبت دی لقا نمود و روی خود کشاد و حور لقا
 و یوسف لقا و ماه لقا و خوشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بران دارند عجب
 بی اعتنائیست که از خان تحقیق نشان دین باب بظهور آمد قوله از هر عتاب تو دلم چشمه
 نوش است و دادی بشکوه طوطی لب بوسه بارقال مراد از لب بوسه با اگر لب عاشقت
 پس لفظ از هر عتاب تو بجا است و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن
 نام جاست هر عبارت مذکور بی فایده بلکه محل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد
 اقوال بوسه عبارت از بوسیدن نیست که از عاشق بلب معشوق واقع شود و در بودن لب
 آن را همین قبول کردن اثر است معنی شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

بر لب معشوق میدر گویا لب معشوق آن را از عاشق میراید معلوم نیست که نامناسب است
 ظاهر بوسه ربودن معنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم بسیار بعید است
 بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که مرزا صاحب
 چه گفته لب بوسه باد و کلام او مکرر واقع شده قند مکرر گشته دل بی جرأت ماکوشت نشین است
 و نه لعل لب بوسه با افتادست چشم بر حرف لب بوسه بایماید حسن سهلست معشوق
 او ایما یزد و قریب نیست بوسه فریب هم او گوید من بسته ام لب طمع اما نگار من دارد و دارد
 بوسه فریبی که آه از او بدین لب بوسه فریبی که ترا داد خدا ترسم آئینه بدیدار تو قانع نشود
 قوله همچون سپند ز آتش شوق تومی تپید روزیکه داشت خانه بصحرای شرار با شرار با صحرای
 هیچ نسبت نیست سنگ می باید اقول را قلم ششم صهبائی هیچچندان چند نسخه دیوان شیخ
 فراهم کرده بجای صحرا خال نوشته یافت در مصوت اعتراض هیچ محل نماند قوله سواد هنب
 خاطر خواه باشد بیکالان را نماید خانه تاریک و شن چشم عریان را قال معنی مصرع دوم معلوم
 شاید این معنی تخریب شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضیست در ظاهر قرار
 بر چهل خویش و در باطن کنایه بر بصیرت کلام شیخ بر آرباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
 تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی
 بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صوت نمی بندد پس آنچه
 صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صوت همین خانه تاریک
 او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست مویذ تقریر مذکورست قوله جلاله تبارک
 حسن و عشق خواست مراد می مجاز و حقیقت بیک سیوست مرا قال خو عادت داشتن فعال
 و احوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی مدد همان مسموع اقتضای باید کرد مثلاً گویند فلان خانه شنی
 خورده است نه خانه خود سنگنا لیکن لاله با چمن حسن عشق خود دارد بلکه علامت حسن و عشق
 هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلک نیست آری
 عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنچه اله می در بوند دارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع
 دوختیست گوئیم درین صوت لطف شعر از دست میرود و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم

پوشیده نیست اقوال اندر هرگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و
 چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی انس باشد چه بغلامی خوگر فتم باین معنیست که با او انس گرفتم
 نظامی گوید **بردم را نیز اگر مردی که با آدمی خوگرست آدمی** اگر زیرکی باکلی خوگیر
 که باشد بجا ماندنش تاگزید **مسلم کاشی** این چرخ پلنگ خویم و نمکند یوزیست که
 با قوت من خو نمکند **پیر این یوسفم سراپا لیکن** گدیش زینا فگنی بو نمکند **میر حسین معجانی**
 نیشاپوری دو معما دارد یکی **باسم ابل دوم باسم صالح اول** چنانکه **این** شده خوابان
 نگرفت **جز شکوه بیدلان مسکین** گرفت **تا ز آتش غم بیدلان آخر** دل میوز بر نیافت
 تسکین **نگرفت دوم** ای کرده **بکج محنت** هجران **خو** کام دل خویش از لب جان جوی
 گردست دهد وصال محبوب ترا **هر حرف که گوئی ز لبش نهان** گوی **و چون لاله علامت**
حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی **با اینها انس دارد و انس**
بحسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را
 انسی و تعلقی باو بهر سدا ما خود داشتن قائل این سخن با چمن حسن عبارتست از محبوب داشتن
 حسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه همین خود داشتن بحسنت گویش به بطرز
 دیگر و در شبهه بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبب بودن عبارتست از آنکه از لذت
 هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
 یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن مجازی حقیقی گفتن و
 مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله سبب درآمدن ضرورت ندارد مع هذا
 تشبیه گل بسبب ثابست **صائب** آبی نزد آتش بلبل درین بهار **خالیست از شتر**
 مروت سبوی گل **ولا لاله نیز گلست** اگر تشبیه آن بسبب باشد چه مضایقه و انصاف آنست که
 این شعر باین همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر بآن دعویهای شاعری
 بشیخ توان کرد **قوله زنگنه** **نفسم مید بهار که دل در داغ عشق تو چون لاله مشکبوست**
قال وجه مشکبونی بهیچ ظاهر نیست درین صحت بجای **ز داغ عشق** بیاد زلفت میاید **قول**
سوخنق **داغ را انتشار** بوضو نیست **جلال سیر گوید** **دل را در آتش افکنم و بوی دشمن**

منت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید و غایت آنکه آن بوی زنی را برین چوبی خوش قرار داد
 لیکن مشکبوی لا از داغ محل تردد دست آری اگر مشکین گفتی که سحت دشتی قوله براه صبح
 ندارم چراغ دیده حزن که داغ بر جگر و سینه بی رفوت مرا قال سینه بی رفوت هیچ معنی ندارد
 اگر زخم سینه میفرمود صحت میدشت اقول نسبت فو بسینه ظاهر است که بی بودن زخم نیست
 گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه مامنون مرهم یا رفونگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود
 که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفونکرده پس گویند چنان گفته که داغ سوزان بر جگر دارم
 و سینه بخروج من بی رفوت درینصوت همان داغ روشنی بیرون میدهد چون چنین باشد
 چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ خارخاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
 نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر فوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود غلط است
 که در دل هیچ آن بهر سیده چاره آن و ثوق بر زبان ذاتی شیخست پس اگر گویند که اگر چنین نیست
 در شعر حافظ چیست محال است که یادرفته هر دو جهان ابرم زند با و چراغ چشم و راه انتظار است
 گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در ادای مدعایی تکلف
 اتفاق افتد و گاهی برای تناسب رعایت محسنات بدعی چون این هر دو از هم جداست
 و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین هیچ نیز روا بود و توضیح این مهم
 آنکه چشم را بمناسبت با چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر یادرفته در حق هر دو جهان آنچنان کند
 چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بظرفه رهنری دین هزار ساله را بر گل تر
 فلکندۀ دام دلم کلامه را قال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود
 سازگی معنی بر ظاهر است اقول کلامه عطف بیان دام دست یعنی دام دل که عبارت از کلامه
 است بر گل تر فلکندۀ بر صاحب طبعان در سه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا
 بیرون دارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد در آن معنی نتواند بکار برد چه جای
 مثل خان تحقیق نشان که هرگز بر بدنش نیاب نیست بقواعد فن گویا چنین سراید و نگاه
 بکلامه خدا نخواسته زبان طنز بر کشاید قوله بر همین زاده زمار بندی بر دایمانم که سودا
 میکنم با کفر و فتنش دین دنیا را قال در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که بهر

بر همین زاده ایما را .
 انست که هرگاه بر همین زاده
 برودین هم نمائید پس دین آتجاست تا سودای او با کفر زلف
 کند و منشأ این اعتراض است که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بر
 ایمان بعد از سودا کردن است چه بر دهر چند صیغه مانع است اما در معنی مضارع استعمال یافته و استعمال
 ماضی بدین معنی کثیر الوقوع است فغانی گوید است تو ای گل بعد ازین با هر که میخواهد دلش نشین
 که من چون لاله با دغ جفاست زین چنین فتم دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش +
 فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من فتم و تعبیر از مضارع با ماضی باعتبار احتمال قریب وقوع
 امر متوقع است یعنی بر همین زاده زنا رفتی که دین بدنیار با کفر زلف و میفر و شتم ایمان مرا برد
 ای قریب است که بر دقوله بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یانمی ارغنون ما
قال لفظ دارد اینجا بجا و انست دشت صیغه ماضی میاید چنانچه بر زبانزدان پوشیده نیست
اقول در دین مضارع از برای انست که مقصود بیان حقیقت آواز است که دائم از ارغنون دل
 گوش می آید به حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من سبب بی التفات
 بی حقیقت آن نمیرم دوش که بر آواز مذکور گوش دشم تا معلوم کنم که چه صد است معلوم شد که ارغنون
 دل نوای که دارد یا صنم است کسی اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه تا
 بایستی و بس قوله در عشق دل از کوثر و رضوان نخواستاید از دوست تسلی نتوان گشت با اینها +
قال کوثر و رضوان عجب معامله است رضوان زبان شست و کوثر یکی از چشمهای بهشت
اقول مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوشنودنیشود و ذکر بهشت همین ذکر کوثر و رضوان کلام
 و حور و قصور و امثال آنست اما الکتاب بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی با اعتماد قرینه متعالیه است
 چنانکه یکی دیگری گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیاد در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت
 و زرو سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود او گوید خیر مکان سواری و چکار من آید قرینه متعالیه
 دالست بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور گوئی زاهد ذکر بهشت که مشتمل
 بر ذکر شایمی کثیر بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده بدو بگرد و او این دو چیز گرفته
 گفت که مراد از اینها چه نفع از اینجا معلوم میشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا مقابله در آن

بسته آید بل مقصود هشت مع مایه است قوله خار تر مکرما
 و همقان بیروت بجا و اندازا. قال اگر چه ابتذال درو
 قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب
 و اکتاد و یک بیت مندرج فرموده اول شعر فصیح هر وی سه خار تر مکرما تازه باغم
 بریده اند محروم بوستانم و در و آتشم و دوم ملا فوقی اردستانی سه نه شکوفه نه برگی
 نه شمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچکار گشت مارا و معنی الطاف شعر شیخ بر ظاهر
 اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر بر ظاهر بودن هر چند نوای تلخیص است که از سنا
 طعنه معترض شیرینی عیش را در مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هر چه با
 اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن لطافت گنجایش یافت
 و عجب نیست که عمداً برای اظهار قدرت چنین کرده باشد قوله از چاره عاجزم مژده اشیدار
 ساکن چنان کنم رگ ابر بهار را قال ساکن کردن گ چه معنی دارد. مناسب استنحو
 اقول رگ ابر عبارت از رشتهاست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
 رشتات مذکور در هنگام بارش ظاهر است و سکون آن وقتی باشد که ابر بار پس مراد از
 ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که بسند خون
 در بخا هم مناسبست نذار داری مناسب بقصد است فصد را درین مقام مدخلی نیست غالباً
 نظر معترض بر لفظ رگ مقصود گشته قوله بنام حیزین اموز شد ملک سلیمانی که داغ عشق
 در کف شد گچین نامدارا قال با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده لیکن نامدار لفظه ترکیبی است
 اقول خاتم نامدارا اگر صحیحست لیکن نامدار نیز صحیح خواهد بود مفید بلخی گوید چشمت
 گرفته زیر نگین روزگار را مانند خاتمست ترا نامدار چشم معنی نسبت نامداری بنگین بفتا
 مناسب واقع شده قوله هر سر موی منست اینکه میدان عشق بسینه به نشتر دهد دشنه فولاد
 قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مختصر است پس صواب خنجر است بجای نشتر
 اقول نشتر از خنجر در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور شود نظیری گوید به کس
 می نشینم نشری در آستین دارد پی آسودم نکبت یاری آزار بایستی چون خون مرده سیه می بارد

در ته پوست و دلیا... بیشتر نزد جلال سیر گوید که ده خونم صفی...
 چراغان زیر پوست... بیشتر نزد بعض شهودان زیر پوست قوله نسبت بود
 خاطر میساید بنظم... و تو طور سینار... قال معنی این بیت بی تکلف حاصل
 مع هذا طور البسینه زدن غریب عبارتست اقول درین شعر خطاب بمشوق حقیقتست
 و حاصل معنی آن آنکه چون تر بسینه چسپا ندن میسر نیست و طور را با تو نسبتی هست
 هم او را میخوانم بر بسینه خود بنظم شاید خاطر من میساید و فی الجمله تسلی حاصل آید طاهر حمید
 چه مناسب گفته از ان اقرارید از مکتوب شادی دوستداران که فیض صحبت یار
 بود مکتوب یاران و طور بر بسینه زدن از عالم سنگ بر بسینه زدنت غایت مافی الباب
 است که گرانمی که در کوه هست ازین فعل در نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعر آن را
 نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کار با و عا از پیش میرود و باشد که
 طور بر بسینه زدن قلب باشد و مراد بسینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
 قوله تا نام شب وصل تو آمد بزبانم چون شمع لبه میمکد از ذوق دهن... قال لب شمع
 چه معنی دارد زبان میساید مع هذا مکیدن دهن چه معنی دارد چه دهن عبارت از سوختن است
 که طعام و شراب از ان در دهن شمع و اقول زبان قمع عبارتست از شعله شمع که از آن زیاد گویند
 و لب شمع از آنکه شمع که شعله از آنجا خیزد و این استعاره مقدر است که بر زبان شعر اخبار
 را غلبه از ویلی گوید مع می مکد شمع ز لذت لعلی در ارغاب صائب گوید
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد که حسن تشبیه لب لعلی بدین خودست خموش
 باش که چندین هزار شمع اینجا مکیده اند لب خامشی مدیوشند و دوره آن را دهن شمع گویند
 شریف اعلی در قصیده طبیب بیمار گفته آمد و راست بیالین من آن شمع است
 همچو شمعش سرگشت ندهت بدان و مکیدن دهن در کلام فصحا یافته شده طالع
 گوید چون نام او بر من از ذوق مدنی کارم به بجز لب و دهن خج دشتن مکیدن نیست
 بر آریاب فهم مخفی نیست که دماغ من فیه اگر استعاره بود دهن از لب خواهد بود یعنی لب
 دهن خود را میمکد و شاید که دهن بجز عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد باشد

و اگر استعاره نبود لب و دهن هر دو از قائل باشند یعنی هر دو میگویند ای قصد
 میکنی میکنی قوله در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم خالی و از تو دمی انجمن ما
 قال یا ان النصف ضروریست در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم
 انجمن و انجمن مقابل خلوت است چنانکه خلوت در انجمن گویند درین صورت هر دو مصرع مطابق
 بهم نباشند اقول صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که خلوت یعنی صحبت
 خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگویم و حرف تو می شنویم پس
 خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتی و توضیح این بمحسب فکر ناقص صدهائی ناکام است
 که انجمن در استعمال بلغای عظام و نصحای عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از آنکه بطور
 کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت چنانکه لفظی گوید و شش از حیرت کار آن
 اهر من سخن را ند پوشیده با انجمن و چو روسی شتابان برو بگذرند بیایند و پنهان
 کنند انجمن پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع
 کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوت است و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح
 توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن بجا عبارت از جای باشد که مردم در آن جمع شوند و
 اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت باعتبار ماکان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو
 گفت و شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
 و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت
 خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ماکه در آن
 گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از آنکه خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم
 آنکه پیش ازین در هر جا در هر مقام چه خلوت چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
 یعنی باین کثرت سخنها می ترا بر زبان آورده ایم و احوال هم وقتی نیست که انجمن با ذکر تو خالی
 باشد و هم آنکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان اگر دیدیم که نه خلوت
 گذشتیم و نه کثرت ای در هر مقام هستیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن با
 از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میشدیم ترا در انجمن خود گذارشته بودیم

تلاش نمیکردیم که به عرب گنج یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم، شاعر در مصرع اول
 عدم معرفت نویسی و در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده
 که درین همه تقاریر مصرعین را مطابقتی که باید بهم میرسد و اعتراف معترض متوجه نمیکرد
 قوله افرا سیاب غم چو هجوم آورد حزین به جمشید جام باده و خم کیقباد اما قال نسبتی که دریا
 جمشید و جامست ظاهراً برین تقدیر حمل جام جمشید و نیست لیکن در میان خم و کیقباد
 هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جدا فراسیاست بود و معاصر فراسیاب نیست
 درین صورت مقابله فراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با فراسیاب
 اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسبست
 کیخسروست جام و خم کیقباد ما و جام کیخسرو نیز مقررست چنانکه از سکنه زانامه شیخ نظامی
 انجوی بنیوت میرسد این قدرست که درین مصرع سکنه میشود لیکن ازین قسم سکنه تمام دیوان
 حکیم مملوست و در کلام استادان دیگر چه قدام و چه متاخرین بسیار وقعت اقول قوله حمل
 جام بر جمشید و نیست دلالت دارد بر اینکه این حمل مکان دارد اما مسموع نیست و قول آینه
 صحرست درین که هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوییم که جام را جم گفتن مسموعست
 و هر بیتی که در کد و و کی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال سیر گوید شمع چراغ مجلس
 مستان میانیست جام و کدوی باده پرستان جم و کیست دیده چون لوصاح
 تو نگردد جام اگر جم شود آینه سکنه نشود لیکن باین همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود
 حیرانم که مصرع شیخ راستایم یا مصرع خان را گویا این شعر جامی در وصف همین مصرع
 واقع است ای دهانت لب لب زده ان شیرین تر خنده شیرین سخن گفتن از ان شیرین تر
 هر چند نسبت جم به جام شهرست از نسبتی که در جام و کیخسروست و مع هذا جام جم که باده پیمانی
 بوده و جام کیخسرو از اسباب جهانمائی لیکن از آنجا که هم جام را کیخسرو و هم جام کیخسرو از عالم
 جام جم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده جام تو کیخسرو
 جمشیدش شمع تو پروانه خورشید کش و دوم چنانکه درین شعر حافظ خیال آن حضرت
 و جام کیخسرو به بحر عه نوشی سلطان ابوالفوارس شد و هیچ نباید گفت اما سکنه علاج پذیر نیست

و ازینکه در کلام دیگران آمده چه میشود و چه در دفع افراسیاب چه درین باب این همه هجوم آورد
 نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورد و ظاهر لفظ بقطع غم گفته
 و رکاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سیاه است
 اگر چه این همه چندان نیست قوله آن روز نشینند بجهان نقش مرادم بکز بوسه کنم نقش
 لب لعل نگین **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
 و نمی فهمد این اگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد اقول آری لب لعل نگین بمعنی
 لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیت که نگین لعل دارد دل باین معنی
 که آن مهریست که بدین صفت موصوفست درین صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
 و سخن فهم میداند که دقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
 قوله گویا خط پیشانیت ای زهر جبین است بیرون نتوان برد از بروی تو چنین **اقال**
 لفظ زهره جبین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق بت بدخواست اقول پای بند
 مناسبات شدن و آنگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن برندارند و لقمه بی ملاحظه آن
 در دهان نگذارند پامی سعی را رنگ و ماده سخن را تنگ گردانید نیست نمی گفتم که کل غذار و ما
 و خورشید رخسار و سر و قد و صفات معشوق شائست و در استعمال آن عایت شایسته
 واجب نمی آید باینکه از این همه آبی آنکه مراعات لفظی را کار بندد استعمال زهره جبین
 مگر بمخالفت خان تحقیق نشان لبسته زهره جبینان معانی که در سیه کلیم الفاظ نهفته اند بیده
 انصاف باید نگریست که لفظیت بزور کدام رعایت محلیست بدخوب هر چند تنها مناسبتی
 بمقام داشته باشد قوله دیار عشق را نازم که طفلان هوسا کش چو پستان میکنند از ذوق
 زهر آلوده پیکان را **قال** دیار عشق هوسا که چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
 بهتری بود **دیار عشق** را نازم که طفل شیر خوار آنجا چو پستان مبدل از ذوق زهر آلوده
 پیکان را **اقول** در کلام سائده هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
 اما هوسا که اگر چه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته است بنامی دولت خصم تو هست

بنیاد و پیوسته بود و اعتقاد عوام لیکن گاهی در معنی مطلق آرزو مستعمل شود
نظامی گنجوی بنادیده دیدن هوسناک بود بهر جا که شد حسرت و چالاک بود
حافظ شیرازی چون پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو رندی و هوسناکی
در عهد شباب آوی بود بدین معنی مقابل عشق نداشته اند از نجاست که مولوی جامی
قدس سره الشامی در صفت جان نیخامی آورد آنجا که از بیان اینها وقت خطاب یوسف علیه السلام
میفرماید پس از کشتن زیر پرده خاک به تو پیوند داین جان هوسناک با آنکه جان نیخامی
بوحی از در عشق با خبر است که احتیاج بگفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معذاشانی نگوی هوسناک عشق بسته به بدین غبت که من
جان در سر کار تو می بازم به هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد و امی آرزو مندان
عشق ترا آگاه اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم وصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ما سخن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چون چون حسن لیلی کرد صحرائی بیابان گرد دارد
یوسف ماکاروانی را قال مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین چون
بود و پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد و مقابل یوسف نادرست میشود اقول بقطع نظر از آن
معرض گفته می گویم که اگر شعر مدعاشقست باید که مدعا و مثل مطابق باشد و پس کنایه که در
مصرع اول صحرائی شدن جهانیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نباشد و همچو معشوق خودش میگردد چه درین صورت
مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق مایک کاروان
پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب جهان
عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بر آن چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکر است
تعبیر از شخص واحد هم برن بود و هم مرد و قبح آن مستور نیست قوله گریبان اینچنگ عقل دادن
دانی و درین ادجنون ماکریان کش بود ما قال چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده
پس چنین بهتر است اینچنگ عقل دادن چنانچه در اینست دانائی اقول با همه تکرار لفظ اگر
بنظر انصاف بنگرند شعر از تبه خود نیفتاده قوله رشک یاض خلد شدیده ز فیض عاضت

یاد قدر تو آورده ام سر و کنار جوی را. قال مصرع دوم برعکس. چه مطلب آنت
 که یاد قدر تو سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشمم خود داشته و اگر یاد بدون صافیت
 خوانیم افاده طرزه معنی میکند معنی اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و باین جهت
 نقلی و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود آنت که سر و
 بی اضافت و حرف را بمعنی برآید یعنی یاد قدر تو در کنار جوی سر و کرده ام و آنچه گفته اند که از
 مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضر است چنانکه خطاب ال برست
 اما این قدر است که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
 دیدن عارضت و حصول آن. و زمانه بکلمه در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البته در غیبت باشد
 و شاید که میان اتمار این فعل بود ای همیشه گامین نیست که بر کنار جوی یاد قدر تو از بهر خود
 سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشمم نباشد و چگونه تواند بود
 چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سر و تواند شدند یاد که این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد
 ای نقش قدر تو آنگه و یاد بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر ازین قبیلست این شعر
 که بر آب گل نقش مایا کرد که ما بار و بینی یاد کرد ای نقش ما بر آب گل مثبت و مرم
 لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد بدون صافیت خواند نیز بی معنی نیست
 چه یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده و فر دوسی گوید من اینک پس نامه رسانان
 بیایم کنم هر چه رفتست یاد بدست خودش تاج بر سر نهاد بسی پند و اندرزها کرد یاد +
 پس چون زما در بدین گونه زاد و نکر و ندیک هفته بر سام یاد یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جوی
 نیست بل قد است و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
 الحاق علامت بر مفعول نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب اعتراضی که برین بیت
 کرده اند که عیسی سجاده نشین می تو می دید محراب عازم بروی تو میکرد و دفع
 شک و مزمل شبهه ناظرین گشته قوله شوق جو سیم غ و ابال کشاید براوج و در پر خفاش نه
 بال بابل را قال این بیت اشیر در فخریه خود گفته و خود را سیم غ و حریت خود را بخت
 و ابایل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیم غ با خفاش و ابایل چندان نیست مقابله

خفاش بافتاب - بیل بافیلست معنای بال در پرنهادهن چه معنی دارد این از وی مرغان
 گویند اقول شیخ خود را البته بسیرغ تعبیر کرده اما حرلیت را تنها با بایل تعبیر نموده نه با خفاش
 و با بایل هر دو پرنهادهن بال با بایل در پرخفاش عبارتست از آنکه پرواز با بایل چون پرواز
 خفاش بود چه هرگاه پرخفاش بر بال با بایل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود
 و این طور در کلام اساتذہ شیوع تمام دارد عرفی گوید سه مرحبا ای اوج بخش در حقیقت
 افتادگان - که تو بر بازوی عصفورست شهبال عقاب و شهبال در اینجا بمعنی شهرست
 نظامی گنجوی فرماید سه پیامت بزرگست و نامت بزرگ - نهفته مکن شیر در چرم گرگ
 و ظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که با بایل در برابر سیرغ
 در صفت پرواز حکم خفاش دارد و برابر اقباب ای چنانکه خفاش پیش اقباب از غایت
 بی بصری پرواز تواند کرد و با بایل از مهیت سیرغ بال نتواند کشود و ذکر اقباب بقرینه
 خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منشآت ملاطاف و حید از تمیکه بمقیم کتاب دار نوشته
 نشر قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کرد و آتش بی امان این شمع فروزان سوخته
 ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند دلهای شان آتش و ازین جنسست
 عدم ذکر آتش بقرینه سیما ب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر بدارا
 سه ستیزنده از تیغ سیما ب ریز و چو سیما ب کرده گریز اگر ریز - ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود
 چنانکه سیما ب از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که مقابله سیرغ با بایل در قوت ضعف
 پروازست و رعایت مقابله که در ابا بیل نیست هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ مهر
 و برق لاله بخون شست - و زبوی تو گل خرقة صد پاره قباد است قال قباد شستن خرقة
 صد پاره چه لطفت دارد اقول مراد آنست که خرقة گل که او را صد پاره می بیند این قبا
 شدن او از بوی معشوقست نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قباد شد چه این معنی تحصیل
 حاصل بشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از و پهلوانی آموخته بندگان ایشان
 که پهلوانی رسیدند از آنست که پهلوانی از و آموخته اند ازین حالت آنچه درین دو شعر مولا
 نظامی است سه بلندی ده آسمان بلند کشایند دیده هوشمند مغرور زنده گوهر تابناک -

منور کن مرد را از تیره خاک. ای بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر زری. ای داود و افروختن
 اوست. **قول** سحر از نگه از غمزه فسون عشوهِ زینرنگ. چشم تو چگویم که درین پرده چادرات
قال موافق سحر از نگه و فسون از غمزه زینرنگ از عشوهِ می باید نه عشوهِ زینرنگ **اقول**
 هر چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرماید اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوهِ
 زینرنگ باعتبار معنی علاقه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنینست که چشم تو درین پرده
 چگویم که کدام کدام عشوهِ از نیکبها داشت و نیزگی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه
 که گذشت و عشوهِ بمعنی انداز معشوقانه است مطلقاً **قول** از جوشش عرق شود افسرده
 برگ گل. خساره ترا بکلاب احتیاج نیست **قال** معنی این بیت که مصرع اول مثلست و
 مصرع دوم مدعای هیچ نمیده نشده **اقول** جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن کلاب
 از گل منظر است که هرگاه از برگ گل کلاب بکشد آن برگ افسرده شود و کلاب مصرع دوم عبارت
 از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که خساره ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
 بر میاور چرا که گل از کشیدن کلاب افسرده گردد درین صفت مباد و خساره تو بیرون شود
 لیکن حق آنست که کلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج از
 مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب همان انصاف گزین نمیتوان گفت **قول** از
 فیض فقر میزند امروز مدتیست. کشکول ما بکاسه غفور پشت دست. **قال** عبارت امروز
 مدتیست عجائب عبارتست **اقول** امروز بمعنی درین عهد است چه روز بمعنی عهد و روزگار
 شایسته و امثله آن سابقاً در ذیل این بیت سه روز یک حجت از خلق خواهند در قیامت
 بقامد **قول** یارب یکیش کیست بت ما که میزند برست پشت پا و بس تو پشت دست.
قال پشت پا زدن در محل رد اشیاء و اسباب دنیا مستعملست بر اشخاص دیده نشده گویند
 که فلانی بر ما در و پر و پسر پشت پا زد من ادعی فعلیه **اقول** اشعار اساتذۀ کرام دست
 کامل و سند محکمست آن را میگذرانم و شیخ را ازین بارگران بکشد و شمس میگردد و انجم جلال سیر گوید
 سه چون تو کل هر کجا رفتیم ستغنا زدیم. هر که دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم. چه اطلاق
 هر که بدو می العقولست و بس شیخ عطار قدس سره الغریز فرماید سه هر که با عرفان

شد آشنای میزید. **بوزن پشت پا** قوله زردگر گل و خار این شهر شتر شوخ ندانم ز لشکده
 سینه سوزان **که جستست قال** باب زدن متعدیست درین صوت درینجا اگر فاعل شتر
 پس مفعول میاید و اگر مفعول پس فاعلش کوا قول انکار لازم بودن این باب اچنانم
 توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی پسند تواند کرد چه جای تحقیق اسیر گوید **۵** چون برق
 که و شفق شتاب تیغ زده بر صفت جگر با حافط شیرازی علیه الرحمة و الغفران فرماید **۵**
 جلوه کرد درخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد صائب
۵ عشق اول بل سوخته آدم زد و مایه در شد بدل آدم و بر عالم زد سعدی علیه الرحمة
 فرماید **۵** زن بر سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر بیشتر مقصود با تمثیل مع
 اولست **۵** طغری زهر جانب زده مرغی بر ایننگ و فشانده از ترنم بر هوا رنگ
 و بوزدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اندامیر خسر و گوید **۵** چه خوشست از جگر
 سوخته بونی که زند در فلک بنو محمد غم زده بونی که زند شوکت می آرد **۵** نیست کس از نگر و
 نشسته آزادگی و رنگ می از شیشه گویر و ن زرد و شیشه هست قوله نگذاشت بجاد من
 چاک که زد چاک این یوسف بیباک ز زندان که جستست **قال** یوسف علیه السلام
 دامن کسی چاک نکرده بلکه زینجا دامن او علیه السلام چاک کرده مع هذا از چاک کردن دامن چه
 اراده کرده **اقول** مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک دامنان و نگار
 در عشق خود چه دامن این در دیوانگی مثل گریبان چاک میزند امیر خسر و فرماید **۵** ای
 طالبان وصل نه مادر کز ذاق ما چاک سینه ایم و شما چاک دهنیت و اسناد چاک زدن
 یسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زینجا
 هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که هسته که هر یک دامن را دیوانه خود
 ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زینجا اراده کرده که بعد از عقد نكاح اتفاق افتاده
 چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زینجا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود
 لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک را عشق مذکور ازین عالم باشد و حاشا که این
 مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهارش این مشت زرا طمعه احسان که جستست

قال لعله لغت بمعنی تپانچه زدنت پس معلوم نشد که از لفظ **ان** چه اراده فرموده
اقول هرگاه دست بر چیزی زند آن چیز از صدمه دست دور یفتد و زهر هم از حسان که بم
 در دامن سائل میرود پس این حرکت زرد را که سبب احسان واقع شد جستن آن از لفظ **ان**
 قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین مبنی هیچ اشکال نبوده قوله تلقین لب علی جان پرور است
 که ذکر دوست و گرشرب مد است + **قال** لب با علی لفظ تازه است اگر چه لعل بمعنی خست
 چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ خست که اینها بکار دارند لیکن
 لب لعل مسعود است نه لب لعلی **اقول** چون شراب لعلی را خود قائلند لب لعلی میگذریم
 طاهر و حید گوید سه پیمانه به یوسه لیبهای علیت + صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرد +
طغرا گوید بگیر ی بر زبان گز نامستان + لب لعلی شود همچون لب ازبان +
 حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آمده و صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر
 بکدام قیاحت تواند بود و ازین قبیل است اشک لعلی رضی و انش گوید در آن و زیکه
 میکند و لذا سباب جهان شمت + بماداد انداشک لعلی و رنگ طلایی را قوله احسان بدل
 شد و محسوس همانست + صد شمع فروز سوخت فانوس همانست **قال** اراده قصد
 این شعر من هیچمدان را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیت که حساب
 احساس است درین صوت میباشد که اورا ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت حس
 محسوس چیز مبصر و مرئی و غیرهما باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخص مذکور است
 مصرع دوم نامربوط میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود و بجان سادین بمعنی از
 عرفی شرازیست که جناب شیخ باین آیه رنگ بسته شعر عفی نیست **ه** گمان مبر
 که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجم نیست **اقول** عجب نام
 از کسی که نفهمد و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
 محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و نیست اما این قدر است
 که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف و مراد از فانوس شمع است از عالم ذکر ظرف و
 اراده منظوف پس قوله فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام از نه خورده باشد و مجتسان او چند رکابی را بخورند گویند پیش او
 همان یک کما بیست یعنی آن طعام را که در رکابی است هنوز تمام نکرده چون آن
 دیاستی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حروف میزند و سخن محققانه میسر میدهد یعنی این تغییرات که
 در عالم مشاهده میکنند بسبب تغییر و تبدیلیست که در ادراک و احساس ما واقع شده و الاذات
 محسوس همانست که بود و در هیچ تغییر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در رسم ما
 بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع است و شاید که مراد از قوله فانوس همان
 عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه گاه
 شمع تمام بسوزد فانوس از جای بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و ما دام که شمع قائم باشد فانوس
 نیز بر جای خود بود هر گاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان است فهم جا کرد
 فرقی که در معنی این شعر و شعر غنیست واضح گشت عین تفاوت از کجاست تا اینجا
 و حق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرد گوئیم زکی اوضاع حسد تشهای بقلون
 برومی کار آرد قوله را بد چونند جامه از مصحف مفریبد ای ساده دلان جامه سالوس است
 قال غریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند میدهند اگر لغزشها
 بنظر نمی آید اقول اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض نمیدادم که اطلاق نیاید
 بر آنچه از نظر ایشان نگذشته بی انصاف است که قلم قول شیخ را سند میدهند قول قلم را خود سند نیست تا
 سنائی گوید هیچ جا بصبر از تشکیف به هیچ عقده بزرگی نفیست و نظامی در مخزن اسرار مکر
 می آید و در مقاله ششم چنانکه اگر فلک مشوه آبی بد تا نفی که سرابی دهد و هم در مقاله ششم
 چنانکه پیری عالم نگردد و نگلیش تا نفی بجوان نگلیش و خاقانی در تحفه العرین از بان خضر علیه السلام
 میگوید مفریب بزرگ و بوی ایام گلغونه صبح و غالیه شام قوله دی است نوبت ما
 بی بضاعتان ساقی که عقد دختر در بهار نتوان بست قال نوح بنوبت نمیداشت
 ظاهرا مراد از آن متعه است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول بر اداین شبهه هیچ
 شبهه نیست که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت بر چشم بصیرت معترض بسته در مغال عینیت
 سرگون غلطانید یا با وصف قوت تمیز که نفیر از قطره شعور را از شعیر باز داند حمیت سخن پرور

بر مقتضیات انصاف چیره و پاس معوی بر رعایت قانون حق غلبه گشته غول بادیه ضلال
 لنگرده را همان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب گناهان عرصه بکلیت از میان خواسته
 که شبیه این شبهه در رشته نفائس کان و سلک سلالهای عمان منخرط گردیده این تباه کاری را
 صله آفتنی و این تلف اوقات را جائزه بینی برومی کار آرد قبحه بر عنانی را در حله عراسن اگا
 نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوه آن دلفریب تر دامن متهم آلودگیها گردانیدن
 نه آیین پارسا گوهران پاک نهاد است راست روان جاده صواب زین جنبش مغالطه از راه
 نروندان هم سخن آریها وقتی هست آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمر و دامشال آن
 گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بزن معین کند که نوبت نخاح او برای ما
 در فلان مهنگار است البته نخاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد
 و عقد عروس و بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف
 تو انگران درین صوت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص تو انگر است نوبت ما در عهد
 از نیست هیچ مخدور لازم نیاید و این از ان عالم است که وقتی جوش خریداران جواری
 بسیار باشد و گویند که نوبت کمایگان و قتیست که هجوم خریداران رونمی نهند پس معنی
 شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست منافسان
 بشراب نمیرسد در ماه می البته حصول آن امکان دارد زیرا که در آن وقت چون این تبه
 گرانی در نرخ شراب نخواهد بود به سهل قیمتی میسر تواند گشت قوله ز افغان شکیب نیست دل
 درد مندر را مهر زبان دل نگه سرمه سامی نیست قال نگاه سرمه سامی معنی دارد اگر ساکنان
 از آلودگیست چنانکه چشم سرمه ساز و شرکان سرمه سابس آلودگی نگاه از سرمه ظاهر است اگر
 سابعنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه سببی نیست اقول سرمه سابعنی سرمه
 ست اما ترددی که در آلودگی نگاه بسرمد از تشکیک جناب معترض خاطر تماشایان کلام
 شیخ رومی آلود اگر بعضی گزارش استعمال مجاز و بدبطالعه سخن نکته سخنان پیشین میتواند
 حاجی محمد اسلم سالم گوید سرمه آلود نگاه که بیاد آمد که سرشک شستی از مژه اطمینان
 میرنجابت گوید که ز گس سیاه مست براید ز تریش آن را که میکشد نگه سرمه سامی تو

طالب آملی سه خیال چشم تو در سینه بود طالب ازا از آن دل نفسش سر مره سابر آن بد
قول از صحبت صوفی نشان سوخت دماغ اسی باده پرستانه میخانه کد هست. قال
صوفی نشان چباست زیر که مخاطب معاتب شعر از ابدان و صوفیانند اگر گویند مراد از
صوفی نشان صوفیان سالوسیند گویم پس ابد نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جادیده
با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگام
و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی نشان
همان صوفیانند چنانکه در ناز طیبیانه توضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی
باشد چه مضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست اما استعمال ابد نشان نیز لازم
آید از اینجا است که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و از پیشه ازان عالم نیست آنچه گفته اند
که دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب از شکنجه صحبت
صوفیان گرفتار آید هنگام آن صحبت از دوقح گرمی می پذیرد بانه و در شق اول گفتگو
در آن باب مدخلتی هست یا نیست جناب خان آن زرد و در بعض از آوان بی تامل
سخن از لب میریزد و عبت غبار مجادله می انگیزد و محض معنی شعر آنست که از دوقح
در میان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون آه میخانه بنماید تا در اینجا بروم
و خود را از صحبت ایشان باز رها کنم و در شعر فیاض لایبجی دماغ سوختن در برآمده
بی آنکه علامه گفتگو در میان باشد محض از برای خاطر پروا نماندیم و شب تا صبح
شمع نشست و دماغ سوخت و اگر رود قدحی که سیانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم تجویز
نکند مملکت که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بصیرانه روادار یعنی از شنیدن کلمات
لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض
گذشت نیز جادوار چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خرد عمر تو کم در غم دنیا
بنشین ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران بر خاست. قال مقابله بر خاست
نشست نه نشین اقول این چه نیست که بنای گفتگو بران نهاده اند با هر فن بلا
و اند که صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آیه کریمه او من

کار سینه فاکحیه تا تعالی در اسم فعل جائز شده و در فعل کیکی ماضی دیگر است
 چرا جائز نبود و اگر گویند فلانی برخواست و مرا گفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که این مقابله
 صحیح نیست همذات اشعار سائده کثیر الوقوعست فخرالدین اسعد جرجانی گفته است بنشین
 که دو مدح جان من خواست بیفراغیش من که عمر من کاست و فعلی آورده بع
 متعالی گردی دای تو باش اینجا که من بفرم و مقابله بنشین و خواست بیفراغ کاست باش
 و رفت باید گفت که در چه چیز است قول افسانه آرده است ششم را بگوتهی و زلف سیه دل تو که
 پایان بند است کوتاهی شب عاشق معنی ندارد و علی الخصوص مشهور شدن بگوتهی معنای
 زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان بند شدن بران چه قسم محمول تواند شد
 اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در بهر دست دوست
 گذشت البتة بمعنی است و هرگاه مقابل زلف معشوق آن کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
 درازی زلف صوت بند و چرایی معنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب من باهم
 درازی و جنب او کوتاهی مشهور گشته و حمل پایان بند شدن نظر زلف درست گویند
 به شخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیارست ظهوری درینا باز آید و شمر
 زاع خانه همین تحریر ز کالیش مرغ زرین پروبال بر متامل ظاهر است که تحریر نظر بقلم آورده
 نه نظر بلفظ زاع قول در خاطر خدنگ قضا هر نشان که هست و کرد آنچه نشان نگاه تو خاطر نشان
 که هست قال بروقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست اند محض است زیرا چه
 بطلب آنست که هر چیز که در خاطر خدنگ قضاها نشانست نگاه تو آنچه نشان خاطر نشان کرد
 و این احوال نیست که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکوره را بیک
 چه معنی شعر آنست که هر لحنه آن که در خاطر خدنگ قضاهاست نگاه تو آنچه نشان که هست
 ای هو بود بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول
 راه حضرت معترض گشته در خواب و با هم باطله سرگردان ساخت قول جلوه کاغذ آتش زده
 و در و جگرم و داغ حسرت بدل لالهستان اینهمه است قال صحت معنی این بیت موقوف
 بلانست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لالهستان باشد و آن محل تردد است قول

زیادتی و انغ کا غذا کشتن زده برد انغ لالهستان منظور نیست بل منظور نرف تشبیه جگر به
 انغ بجا غذا خوردن است ای بسبب کثرت و جابجا بودن انغها جگر هم بجا غذا کشتن زده میماند
 و باز میگویند که این قدر و انغ که بر جگر دارم در لالهستان هم نباشد قوله درست که منظور پدید
 ازین شاخ هم بانگ انا الحق زدن از در بلندیست قال پریدن منظور از شاخ چه معنی
 دارد مگر آنکه پریدن بیای موصوفه باشند هنوز بچنان که باینست معنی لفظ هم که در مصرع دوم
 واقع شده هیچ فائده نمیکند و او عطف میباید اقول غالب که پریدن بیای موصوفه باشد
 و این شاخ اشارت بسومی دارد هم مفید یعنی حصاری با آنکه منظور از شاخ و در سر رشته
 تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلندیست لیکن این قدر هست که شاخ نظر
 بلفظ منصور هیچ فائده نمیدهد و اگر منظور انغ فرض کنیم و شاخ و بانگ از مناسبان این
 در نیمه البته پریدن بیای فارسی و جمعی دارد لیکن کاکت این توجیه را از بیان است
 قوله نخون خویش ز لب تشنه که عشق مرا به تیغ اگر کشد م خون من فرو نچکد قال
 خصوصیت تیغ چیست و تیغ را اگر بکشند همین حال دارد اقول لازم بر بلند همتان عالم قدر
 که باید از تیغ بیچاره رسیدند و ازین عالم حرف زدند تیغ نظامی تیغوسه چنان
 در ویدن شدنی نا صبور و کزان به گشتی شمشیر دور و جلال اسیر و ز کونیش
 پای بر سرعت سفر کردن توان توان بدست شمشیر از و قطع نظر کردن توان توان
 صائب لفظ معنی به تیغ از بهر که توان برید بکسیت صائب بکند جانان
 جان از بهر جدا ملا لفظه ریزند به تیغ اگر مرا خون با کس نخ سم گند بمحزون
 حق آنست که تیغ و تیغ و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند ازینها هر چه خوا
 مذکور کنند شاعری گوید در دست بتی کشتن من گشته مقدر و خنجر بکفت از خانه بربلکه
 تو باشی و ظاهرت که کشتن همین خنجر منظر نیست قوله شب بجران سپاه در در اشور
 خزین تو و درفش کاویان از ناله مشکین بر پند آر قال درفش کاویان بجا هیچ کاه
 نمیکند ظاهر چون جناب تیغ خیلی معقد کلام قدماست متاخران اصطلاحاً وجود نمیکند
 گاه گاه لفظ پاستانیان در قول می آرد معنی ناله مشکین تیغ مذکور معلوم نیست سیاه نالی

شهرتند و اقول درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند و نادان هویدست
 که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که ناله من برای سپاه در حکم درفش
 کاویان دارد که غلبه او بمن آن درفش است و سیاهی ناله ازین شعار ظاهر میشود و طلب
 اسلحه سپهر از ناله قیام و دگر دود و شفق از یک صدای دود و دگر دود و شفق از یک صدای
 پنجه غم جانب ظلمت که دل در زیر بال ناله غرق سیاهی شد و هر کسی قیمت نداند ناله
 شبنم را که در میاید که داند قدر این شبی را و قو که از پرده چو خواهد گل خسار برارد و پوشد
 لباس گل و از خار برارد قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی است
 آنست که چون معشوق خواهد که گل خسار را از پرده برارد لباس گل پوشد و از خار برارد
 و حال آنکه خسار در پرده بود از لباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از بر آوردن گل خسار
 از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصیبت بیان کمال نزاکت خسار معشوق
 و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
 میخواهد که گل خسار را از پرده برارد و خسارش از آن پرده با همه نرمی و بدین تنگی بر می آید
 که گویا از خار برآمده پس پوشیدن خسار در پرده پوشیدن آن لباس گل باشد و بر آوردن
 از آن بر آوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل است برای
 خسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از آن پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن
 شعر از نام ساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
 گفته و دارد مخفی در گره گوشه کبر و مقصود ازین بیت تعقید برآمد نظر گویان این
 نسخه دریافته باشند که صهیانی هیچدان که همت اچست بسته در هر مقام قصد آن
 دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهر سازد اما چه کند که در امثال این مقامات پیری افکند
 قوله دل نالان من تا خال شد در راه جان بازی و نوای از رکاب فی سواران بنخیزد
 قال نوای از رکاب برخاستن چه سنی دارد اقول نوای از رکاب برخاستن از جزئیات
 نوای کسی برخاستنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدای از نو
 برخاست نوای صدای کسیست ای رکاب فی سواران هیچ ملقت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان جهان را رسیدن ایشانست بر خاک او کین تکلفیکه در تحصیل معنی مقصودست
 بیرون از بیانست قوله مخموری لب خشک از زبان شریفین دارم خطبیهامه ام چشم حجاب
 را مانند قال خطبیهامه چشم حجاب آلوده نمی ماند بل پیمانه چشم میماند معنداد حجاب آلودگی
 خطرا چه خواست اقول مراد قی نزد من خود است که عبارت این شعر در اداسی معنی آفتاب
 قاصد افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی
 میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیا که بگرددش نباید در نصوت پیا که شرم
 شکر کین به شایه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نگیرد و تشبیه خطبیهامه از عالم خیالات
 بنگیست قوله کتان طاقم را پرده اری میکند حسش رخسار و شام خط ماه سحاب آلوده
 را مانند قال اطلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود و نوعست یکی آنکه در جوهر با هم
 مخلوط گردند بهجمله آنچه بیالاید حکم ناعت بهم رساند و آنچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه
 تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعضی چنانکه
 چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی
 شرم آلوده است معنداد صحت لفظ تابع محاوره است ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست
 فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره
 و قیست حکم تعمیم استعمال آلودی میکند و مع ذلک هرگاه در مس آلوده که مراد از آن گنگا
 ست هیچ اتصال جوهری بعضی ندارد ماه که در زیر آبر بود و سحاب که مری میشود چه در آبر
 نباشد انتهی کلامه و راقم آنم هیچچنان صهیانی تر و لیده بیان گوید که این همه تکلفات
 از معترض و محیب جایی گفت و محل تعجبست آنچه از معترضست بیانش آنکه تیغ خون آلود
 در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جایی گویند که دو چیز با هم چندان
 آمیزند که اجزای هر دو از هم متماز نشوند پس مثال صحیح آن طعامی است که با آب است قسین خون
 از قبیل نوع دوست و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجازست نه حقیقت
 چه حجاب بمعنی پرده است نقاب نیز پرده ایست که بر او باشد و چون کسی در زیر پرده
 یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن حجاب و نقاب نسبت صحت ماه سحاب آلود

تواندست اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گویم اگر حجاب بن معنی آمده نقاب البسته نباشد
 من ادعی فعلیه سئند و آنچه از مجیدست تفصیلش اینک که حرف خون آلود از عالم تیغ خون آلود
 و چهره خون آلودست چه حرف از قلیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
 و دامن آلوده دامن نیست که آلوده بخاسات بود و بمعنی گنهگار است پس همین نقاب آلوده
 دلیل صحت استعمال استی آورده لیکن آنچه خان آرزو میفرماید که صحت لفظ تابع محاوره است
 حرفیست بآب زر نوشتنی ماه حجاب آلوده که بجز قیاس بر الفاظ دیگر نیست بل استعمال
 فصحا را قاعده خود ساخته بر سر چشم والا خالی از تردید نیست قوله زخم بر پیکر صد پاره ام
 از گل میشست میفر و ششم بگلستان لب خندان چند قال قستیکه صد پاره گفته شد
 زخم از گل میشست چه معنی دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهر امراد معترض است
 که چون پیکر را صد پاره گفت زخم او دین عدد محسوب شد و گل در باغ هزار میش تواند بود
 پس میش از گل بودن زخم صوت نه بند میگویدیم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از بهر
 آواز زهره حکام روز خمر در گل هر قدر که هست کیست که بر و ظاهر نیست ای زخم بر پیکر صد پاره
 من آن قدرت که در گل نیست در مصوت قوله زخم میش از گل از حلیه معنی غلیظ القدر است
 و چنان تواند بود قوله چشم دل ز این آب مر ایا کتر است پرده پوشی کن از ما دوسه عیانی
 قال غزوی از مردم هند بر لفظ دوسه عیانی چند اعراض نموده که عبارت صحیح نیست
 یا دوسه عیانی میباید عیانی چند و این اعراض اکی از نصیر بیان شیخ در وقتیکه ایشان
 از شاه جهان با و بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
 حضرت شیخ جواب آن ابیاری که نوشته بودند در اینجا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت
 حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر و نیست اگر شنیده بودند
 چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر شاه خود نکنند و همان راجحت صحت انکارند در
 آن چه سرت و محاورات عرب و عجم هر دو ایراست مرافعت بیان آن نیست حواجو
 کرانی گوید و دوری چند اگر با ما نشیند خرد از آن خودی خود را نه بیند و همچنین مصرع
 خواجه شیراز است ع حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند ظاهر است که ایام دوسه و سرت

ابیستیر فقیر مولف این ساله گوید که در واقع کلام اهل زبان سندیست اما بشرطیکه پائیه استاد
 رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نباشد و ستمی در نظم او نباشد هر چند زبان مردم ولایت
 اعتبار دارد اما زبان شعرو زبان محاوره از هم جداست که ذکر آن قافیه سخت خلل اندازند
 لهذا علمای عرب گفته اند يجوز للشاعر ان لا يجوز لغيره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را
 بسند آورده واقعی است که شعر مذکور از ما سخن فیه نیست چه مراد خواجوی است اگر عقل
 و دلت دوسه روز چند ساعت یا چند نفس بمانشیند و شعر خواجه شیرازی نیز ازین عالم
 نیست چه ضابطه فارسی است که صیغه جمع عربی آگاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور
 که جمع حور است و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و خوران جمع آن آرند و ازین حالت
 سیاض بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس ایچند
 احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
 و عجم هر دو بر است محل نظر است چه محاوره عرب است و محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست
 و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت
 از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول
 نداشتند تشبیه انطیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که بادقت فهم بهره از الفصاحت
 داشته باشد مدت است و چند سال پیش ازین شاه مبارک آبرو شیخ شرف الدین میفرمود
 و علامه مصطفیٰ یکنگ که هر سه استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعر است بزبان هندی
 یا دکنی موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطه محاوره
 ایشان بر آورده تصحیح اشعار ایشان بنمود و چون مغل و غیر مغل در غلط زبان خود مساوت
 ظاهر میشود که همین قسم که هندی در محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرد و با
 و هذا کالتا علی العلم اقول میباید سرشته اطباب عبارت از کف داده بحر فیکه ادای
 آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیر است زبان کشایم و بخت است ارباب فهم و انما یم که عیادت
 و دوسه عربی چند و امثال آن بیک معنیست و اشعار فصاحتی که درم و بغای عظام مصحح
 آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته که خطل تخکامی مگر قدرت کیسان باشد

چو در کمره بودند است. اقبال توای خسرو و ادب و بارش بی چون درنگرستم دوسه وزی است
 صائب فرماید **د** نیست همیشه درین میکرده صائب شخصی هست این جام و
 صراحی دوسه حیرانی چند درین صوت تا وی در دراز کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده
 عذر لنگلی پیش نیست اما استشهادی شعر خواجه شیرازی البته از منظر اشباح خبر میدهد چه
 حاصل اعتراض آن بود که عریانی تمیز است خواهی از دوسه شماری و خواهی از چند و از هر دو
 نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صوت تا ویل یام بمفرد نیز از خان رزو
 بر جای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده و معنی تمیز چند بلفظ جمع نیز
 هست محمد قلی سیلی **د** فرو تر بخل و فرو تر ز بهمت نشیب و فرازش چندین مرتباً
 و آنچه نوشته که محاورات عربی عجم هر دو بر است مرادش ظاهر آن نیست که عرب محاوره
 خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند
 چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب محاوره خود
 بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت میسر کم خبری باشد و این در زبان
 نازیست سید شریعت رحمه الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید میسر کم خبری مجبور باشد گاه مفرد
 همچنانکه در عدد کثیر چون مائه جل گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون تله رجال انتهى لیکن
 برین معنی وارد نخواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عربی است محاوره عجم نمودن هرگز درست
 نیست لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاوره عربی است محاوره عجم نموده بل محاوره
 عجم را محاوره عربی یاد کرده لهذا چنین گفته که هر دو بر است نه این که چون این طور محاوره عربی
 هست پس در فارسی نیز تواند بود و فانهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای عاقاب افتاد
 قوله بمانه کرد کلفت صد ساله می برد و آلودگی تله غساله میبرد قال تله غساله عبا
 از سه پیاله شراب که حکمانا شتایه بخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
 سیناست و بعد از و هر که آید پیروی او نمود و بهر حال در مصرع اول لفظ بمانه زیجاست شراب
 یا شراب خوردن یا مرافعات آن می آورد تا مریض شود و معنی مراعات معنوس تله غساله
 در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظ نیست خواجه شیرازی همین لفظ آورده و بجهت آنکه

بسته سلاتی حدیث سر و گل دلاله میرود. این بحث با ثلاثه غساله میرود و در مقابل ثلاثه
 غساله سر و گل دلاله خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظریه ثلاثه غساله
 که پیاله های شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالیا
 سه بوده اند حاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد و کلفت میبرد چرا که ثلاثه غساله که پیاله های شراب اند
 آلودگی را دور میکنند و از در شدن آلودگی کلفت البته نیماند و اگر گویی مراد مقترض آنست
 که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در ثلاثه غساله هست نه از خود ثلاثه غساله که پیالیا
 اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسبست بل شراب باید و این وجه نام برده است
 گوئیم در مصرع ثانی ذکر ثلاثه غساله هست و آن جز پیمانه نیست مع هذا امر او از پیمانه تر است
 از عالم ذکر طرف و اراده مطروف کمالا یخفی علی المتشیع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته
 از ترس خالی نمیگذارد که ثلاثه غساله خاصست و پیمانه عام پس در خاص و در عام ذکر
 عام در مثل بایستی ای ثلاثه غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است و پیمانه خاصیت این
 دارد و این برابر باب طبایع مستقیمه و اذهان سلیمه پوشیده نیست و الا کج بحثان از
 مذاق سخن بجز کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثه غساله در مصرع اول
 هیچ نیست گوئیم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانه است قول که گستاخ
 محبت سر و آزادی نمیدارد و بهر عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد قال از مرغ چمن زیاد
 چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن تفسیر میزد
 یا از ربط آن بدین مقام اگر درست میگوئیم که مرغ چمن زیاد مرغیکه در چمن زاید و شعر حضرت
 امیر خسرو ضروانی مد علیه مؤید صحت استعمال اوست چو اینا لداین مرغ چمن زاد
 مگر در سیر از یاران جدا شد و اگر ثانیست پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
 و حرف استثنا بعد از و باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود و هیچ
 محل نام نیست چه حاصل شعر آنست که سر گلستان محبت صفت آزادی ندارد و در بهار عشق
 هر مرغ که هست چمن زادی بهار عشق را نمیگذارد چنانچنین مرغ بسبب حب وطن
 چمن را گذاشته بجای دیگر نزد بخلاف طبلور دیگر که اگر در چمن در آیند و گذشتن آن مضایقه

نکنند و سر و کیه آزاد نباشد و گریستان محبت نیست مگر عاشق و معشوقین مرغ چمن را و در بهار عشق
اما بتا بر آنچه در نسخه دستخطی خان آرزو دیده ام و هم در نسخ دیوان شیخ مرقومست یعنی بهای
مرغ زادی نمیدارد و بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنای بطاآن چون مرغ از دم جسته
بکفت نمی آید چه در مصرع اول نفی آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادیست تلخیص
اوست ع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا. قوله اگر مرغ چمن سیرست گر کبک بیابا
گر از دوست دل دیدی که فریادی نمیدارد. قال کبک بیابانی لفظ تازه است کبک
شهرت دارد و نه بیابانی چنانکه مرزا صاحب گوید. کند کبک تقلید رفتار دارد.
ادب نیست در مردم کو هساری و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او
معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند درمی و غیر درمی و کبک در
درشیدی کبکی که دروره کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر درمی بیابانی باشد اما تفسیر
بیابانی در هیچ جایافته نشده است بسبب آن همین که هسار شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک بیچاره اگر بفریاد دراید عجب نیست قوله پید است در میان که سود و زیان نکلیست
خفاش گر چه عریده با نور میکند قال نور مطلق روشنائیست و خفاش را اگر عریده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب برمی آید و پرواز میکند اقول
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعین نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول نظامی گوید. اگر راهیم بیند از راه دور و بر و سجده چون همی بر پیش نور
دوم شیخ شیراز. گنهگار گشته اختر ز دور و چو پروانه حیران در ایشان نور معنوا
این مقابله در کلام اساتذ کثیر الوقوعست اسیر گوید. رنجیکه چشم شیره از نور دیده است
زخم دلم ز مرهم کافور دیده است نظری نیشاپوری. جمعیکه آفرقاری ایام شمسند
چون شیره از نور گریزند که دست طالب آملی. چشم خفاشم بطلعت مائل از پرواز
جلوه کی با شمع بزم آن چشم از دوست رفیع و اعظم. چشم دشمن روشن
از بخت سیاه من شود و ظلمت شب سیه باشد دیده خفاش. قوله در طبع در پی فکر
بلندیست. شهاب زما همیشه بایون شکار بود. قال بایون بمعنی میمون و مبارک

مستحکمست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است گوش نشود
 اقول این یون یعنی چیزی که در دیدن نیکو نظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدین همایون
 ببالا بلند و بدین معنی در صفت مرغ نیز است عربی گوید سه نور حیرت و شب اندیشه
 اوصاف تو بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته چه بختگی و مبارکی مرغ دور از کار
 درین صفت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکار که در دیدن نیکو نظر
 آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا و بی
 بیش نیست مخار خاغریت ترکیب نیز در من اندیشه میخشد قوله حزین از کران تا کران حرف
 عشقت همه آغاز دارد و نه انجام دارد قال سبحان الله از کران تا کران گفتن با
 بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران تا کران
 عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که عبارت از قاف تا قاف است
 تا به غرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب بوجهیکه منتهی نشود
 و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که سخنی در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچنان
 در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی جزیک کس از آنسر ایام آنچنان
 دراز بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتوانست
 که سخنی هم بصفت اطناب مذکور متصف باشد و هم در اکناف اطراف عالم مشهور بود و هر که بر
 طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل عبرتست قوله تفسید
 تا به شده بستر ز تب مرا به پهلوی هر طرف که نهادم کباب شد + قال فاعل کباب شد
 اگر پهلویست درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که سبب گرمی تب بستر
 تا به تفسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که طرف
 بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید اقول فاعل کباب شد پهلویست و سبب آن بها
 گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه اتصال پهلوی بستر نیست
 و این چنین مصاحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود جلال السیر گفته ه هر جا غمت
 رواج زهد و هر شکست + بر سنگ خاره رشک بر نذا بگینا + معنی این شعر آنست که هر جا غم

تو شکست دار و اراج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست به هر سده که شیشه بران شکست
و این خیال نموده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
شیشه با آن همه ملائمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر شک افتاد بل باید که
نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و از این قبیل است این شعر عربی در زکوة
مهر تو حاشا اگر دهم بطبع کند بیاد تبسم طبیعت کا فور چه هرگاه زکوة مهر را بطبع داد
و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدق دریا
بسته میدارد و بان خود لب خاموش من جانی از آن شیرین سخن دارد. قال لفظ شیرین
سخن بیکار محضست برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود لب خاموش
من پنهان لعل و سخن دارد و درین صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود اقول تشبیه حن
گوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح است که
ماده معنی شعر برانست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیت بیان امر واقعی و صفت نفس الام
معشوق خود است و ایراد این چنین صفات در کلام شعر بسیارست چنانکه پیش ازین نیز
اشعار برین فته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقابله گوهر دارد اما من حیث المعنی
مناسب نیست چه سخن لعل اگر گوهر تشبیه دادن از تناسب خالیت آری اگر سخن دندان بود
مناسب تر باشد قوله سزد که بیستون ناز و بیاز عشق ظالم را کد امین لاله نگین تر
ز خون کوه کن دارد. قال سخن فهم میداند که لفظ دارد و در اینجا هم مقتضی و جای کلمه
بود اما دلیل عام باشد اقول سخن شناس داند که دلیل وقتی عام باشد که بجای گوهر عاقل شود
بود و چون گوهر نیست سبب اختصاص و بیستون عموم دلیل صحت نمی بندد لفظ باشد
بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که کد امین لاله از خون گوهر کن دران کوه نگین تر خواهد
فتمینه و لا تعلق قوله صبح براید ز گریبان شب ما اگر گهستی از زلف سمن ساسی خواهد
قال زلف سمن ساکت تر تعریف معشوق میبرد نیست و میگوید اینست که سابق صبح براید
گفته اگر گویند که تشبیه زلف سمن در پوست و درین صورت زلف کا فور سانی نیز میتوان گفت
ا قول سمن یا معنی ساینده سمن است که عبارتست از خساره و برآمدن صبح سمن

باعتبار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فهمیدن از تشایح بی تو جمیست و این صفت
 نه نامختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشایخ شمرای فصیح زبان زبان قلم را بان گویند که
 قاری نیشاپوری گوید سه با این سر تسلیم که در پای تو دارد به عالم خطر از زلف سمن سمانی دار
 صادق گوید سه میر عبدعزیز افشان باد صبح در کوشش میکند مگر بر گل سنبلیش سمن سمانی
 قناری سه افتاده باز زلف سمن سمانی تو از جمیست دیوانه منم سلسله بر بامی تو از جمیست
 شقایق سه باز من دوچار صبر شدیم تا بی افزای دگر زنجیر بایی عقل شد زلف سمن سمانی
 طاهر وحید سه چشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سمانی نظاره می رفم چشم خود سئویدار
 حافظ گوید سه شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سمانی چو سر بر دوشم دیدم که در سر
 بود سودایش و آنکار تشبیه زلف بسمن در بونیز بجاست حادث گیلانی می کرد سه
 سمن زلفش از بدن بچشم ندیدی از برگ یا سمن بر من جامی گوید سه زلف زنجیر است یقیناً
 یا مشک ختن سنبلی تر یا سمن یا عنبر است این قول چو بیدردان کند از درد بیدرد بیدار
 همانا دودمان اغ بادل نسبتی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میاید درین صحت زخم
 بیدردی میاید اقول آری زخم بی سپر مشهورست سپر را در دفع در وجه مدخل اگر گویی در دلازم
 زخمست هرگاه زخم سبب سپر دفع شد در دهم نرسید پس سپرداری در مجاز باشد گویم این تعبیه
 دور و درازست قوله تا کی ز جوی هر مژه ام لشک خون و دیکره ز در آگه غم از آن خون و د
 قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی این بیت
 بعینه معنی بیت اوستا نیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظ
 ندارد و هو نه از سه هر چند که از بحر تو ام خون و داز دل و از در جود آئی همه بیرون و داز دل
 با آنکه معنی این بیت نیز متبذلست چنانکه سعدی گوید سه گفته بودم چو بیانی غم دل
 با تو گویم چه گویم که غم از دل برود چون تو بیانی اقول حال این مضمون آن است
 که از از در برود چون بر آه افتد و دیگر از او بر باید قوله فریب حرف و صوت خضر من از جا
 بر نیاید و که آب زندگی لعل تر از یزیدین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که زیر کف تو
 کشا کشی از زیر پیرایفت اقول زیر نگین داشتن و بودن دادن غیر آن در معنی داشتن و بودن

و دادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملک است اسیر گوید و نمیشود
نفسی غافل از دلم ستیاد و نفس بزرنگین داد آشیان مرا + عقد گوهر چون صدف در استین داریم
خون بهای خویش در زبیر نگین داریم + چون شکر شکست دل نگویم + صد گنج بزرین نگین است
زبیر نگین باست و دو عالم گدشتگی + بیزاری از کلاه و نمد تاج و تخت ما + اسلام و تفریز نگین مجتشر
ایمن خوب زشت جهان مرفعی علی الموری گوید **حکم ترا در کار زبیر کا است** + بری
ترا آفتاب زبیر نگین است **قوله** تایار شد از دیده نهادم مژه برهم + شبهاز نظر دوخته ام بر چه کشاید
قال بر مثال پوشیده نیست که شبهاز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته و بنصرت
بر چه کشاید چه معنی دارد و چه صوت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بزمین یا رست از دیده
ببچ تشبیه در میان هر دو نیست **اقول** پر کشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
و شبهاز نظر دوخته خود است تقریر معنی بیت آن که تایار از چشم رفت مژه برهم نهادن تا الم
بسوی چیزی صوت نه بند و شبهاز نظر دوخته من چگونه پر تو اندک شود ای چسان این طرف
و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دید نیست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن
خود مفقود است و میشاید که عبارت از مژه و شبهاز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
تایار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگر از این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه
پر مژگان بکشاید چه کشودن مژگان برای دید نیست و دیده از دیدن چیزی با خود نظر دوخته است
و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اسکالی مانده باشد و **قوله** نظر دوخته بزمین یا رست ترا
استعجاب حسیست چه با وجود ذکر شبهاز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فن نیست
این لفظ و صفت شبهاز شهرت تمام دارد ملا و حشی گوید **ب** انداخته ام صید را در نظر خوشتر
یعنی صفت باز نظر دوخته دارم **قوله** هر خم بروی دل عاشق فحشست + زین پیش ز تیغ
تو ستمگر چه کشاید **قال** شناسنده اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم
بیان قصورتیغ و اعتدال از آنست و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میگویند
مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی تبار معشوق کردم پیش زین از دست عاشق که سزا
جان فریفته اوست چه می آید و نمی فهمد این را مگر کسی که مهارت تمام در سخن آشته باشد **اقول**

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سرزدن فعلیت از تیغ
 که با فوق آیه تصویر باشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن
 آن فعل یعنی هر زخم بروی دل عاشق و نخست که منافع کثیره از آن بهر سیده پس بهتر ازین کدام
 کار است که از تیغ تو بظهور آمد **قول** ما است حزن سرور یا ضل دل حیران بازاده جوانی که
 تجربه براید **قال** یا ضل دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران ابا ریاض نسبتی نیست
 اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و قاریان در محل مفرد
 مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق نوشته آمد
اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و تجویز کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند
 و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ نسبت **قول** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت
 شب نیست سواد خطا مندی قبول **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح و شب
 و شب و روز میگویند نقلیست که درین خیال آمده که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مزارعون
 نعیم تخلص که نو ساله شاعری بود از شاگردان ملاشید رسیدم این شعر را خواندند
 رو سپید آدم از غیب شدم نامه سیاه من درین خانه سحر کردم و شب رفتم فقیر گفتم که مقابله
 شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبت ع من درین غمگده روز کردم شب رفتم
 چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی
اقول مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیر الوقوع است اگر آن مرد نو ساله
 این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیمای آنگاه که شیخ فاضل
 شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است حافظ
 شیرازی فرماید **دعای صبح و آه شب** کلید گنج مقصود است بدین آه و روش
 میر که با دلدار پیوندد **شفائی** به صدر روز حشر شد و صد شام هجر روز
 وین در دل هنوز بی پایان نمیرسد **نظیری** از دو گیسوی دراز تو و از خال سیاه
 ناله های شب آه سحری بود غرض شام فراق را نظم داغ حسرتست بهر می که روز و شب تو
 در جام کرده ام معذرت آملش مقابله و قیست که مقصود از آن صنعت باشد چون بیان

نفس لام و انهارا م و ا ق م منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه
 شخصی بوقت صبح آید و در هنگام بایسی از شب گذشته رود و غیر ازین چه خواهد گفت که من
 صبح آمدم و شب فتم شام که اول شبست چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی دریناست
 درین صفت لغت فحان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از آنجا که خلافت مقصود است
 بغایت مستحسن بل محل مطلبست و این معنی بر انصاف سرستان صاف طینت مخفی نیست
 قوله معجز بگر که گشته شمشیر عشق را صد غمزه میزند و شهیدش نمیکند + قال شین شهیدش
 نمیکند زانده محضست زیرا که عطف کافیست همدا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز در اینجا
 از عشقست یا حسن و هر دو صحیح میشود چنانکه بر مثال پوشیده نیست ا قول شین صمیم
 منصوبست که جمعت بطرف آتش شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً
 اگر گویند که فلانی را بسته می زنند و او را بهمانیکند چه قباح باشد اگر چه در حذف تخفیف
 متصورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف زاوشین در کلام جمع شوند یکی را زانده گیرند
 و اجتماع این هر دو را در کلام خود کرده ندانند بد را لیدین چاپچی در قصیده خو چند جا آورده
 فز از چتر مرارید زان شد باز زین پر به که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرمش + مقالاتیکه
 از صدق در اول ملاقاتی + بصر دومین مه نخست این بود پیغامش + که دوش آن دم
 که شاهنشاه زین چتر مشرق را لباس آل عباسی سید از جانبش پوشید
 خلوت را بزرگ مردم دیده + میان وز میدیدیم شب ابامه تاشش + حسود ملک اودیم
 ز روی غم پس افتاده + پریشان حال شوریده چو کیسوی لاراش + رخ مرغ زان شهرت
 کو خورشید انور را تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش + الا که آتشین شیر بنگ اندام بهر
 چو ز بخت می تابد در دست قلب از خامش + تا که گشت که در غمزه استعاره است اما استعاره
 را این قدر در کشادن و غصه آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه را ترک
 گفته مناسبات آن را برای مشبه ثابت کنند خیلی محل نیست چه نگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه
 او نیز بجمع مسلمات طرفه هنگام است که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه لیس
 مردم ایران را سرایه چتر می خویش نگاشته ریختن ابرو را جلای گوهر خود فصدده اند

اندرانی نژادان هر چند از مره کلامی آن سواد نیز نباشند هر چه کپ زنبلی چون چرا قبول کنند
 و هندی شترادی که تتبع صاحب دستگامان آن گلزمین بجال رسانیده ا ققاي اثر آن
 والایا یگامان الج از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آورد که دست نارسای استقرای ناقص
 ایشان بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند
 خاصه آنانکه شکسته بسته چند فراموش کرده لاف کمالی هم زنند و خود را متبع زبانانان تصور کنند
 روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پیله ان عرصه سخن مرزا عبدالقادر رسیدل رنگینی تبال
 عبارت در نظر انصاف شان نرسه گره در ابروز دند که رستن رنگینی معنی ندارد و گفتم کاوش
 مره در کلام عربی س بکاوش مره از گورتا نجف بروم + اگر بهند بلاکم کنی و گرتا بکاوش
 چه معنی دارد و گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر نی انصاف
 باد غمره زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگردد و اندر هر گاه از شیخ قبول کرده شود
 بیچاره معترض را بدست سهام هرزه سرانی سازند رستن رنگینی چرا خزان زده اما قبولینما
 اندیم برینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن ندهد معجزه او باشد
 پوشیده ماند که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
 ضحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بجام حلاوت طلبان
 موافق سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر که ام که ام را باید ستود و قائل
 کلام این بزرگ ردای کمنه ایست اگر چاکي بهم میدوزیم چاکي بزرگ تر از ان بنظری آید +
 قوله رستم بر درازی اندوه قمریان + پروانه پست جاوه هر دو ان بلند + قال دراز
 اندوه و بلندی جلوه غیر مشهورست شاید شیخ نرا سدا باشد ا قول درازی اندوه من چیست
 صحیحست چه اندوه دراز آنست که نامدت دراز ماند و از نجاست حزن طویل و راسخا
 عربی آمده چنانکه قال لکیف انت قلت علیل + سهره اثم و حزن طویل + و بلند
 جلوه مجازست و مراد از ان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جا
 بلند باشد و این معنی محتاج بسند نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
 شاخ بلند قوله گوشي بفرغان دل ناشاد کردی + بیشت همه شن که چه فغانم چه توان کرد +

قال مخفی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیار می شعل میشود چنانکه در تمام این غزل کدیت،
 مذکور از آنست معنی مذکور در آن نشست نمیکند چنانکه بر مثال پوشیده نیست اقول معنی
 این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بر آن ندانستی
 پس چه توان کرد ای چون با این فغان گوش نکردی دیگر تیر که هست که با آن توان شنید
 چون این تقریر شنیدی نشست روی غنای ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما +
 فریهر مرغ کجا در نفسی می آید + قال فر آمدن طرفه عبارتست گنجیدن میاید اقول مثال
 لفظ آمدن با احتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع است ع شکوه کجایی
 در خلوت تنگ جواب آید + گذشت مطالعه آن در آن مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیره دامان
 طالبان مثالین معانی کند اینجاست سر مایه شیر چشمها تواند شد قوله تن را بهر چه دادی
 انجام کارت آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مائل آید قال مائل آمدن عبارت تازه است
 مائل شود میاید اقول آمدن از افعال قصه نیز هست چنانکه جارد عربی و لفظ تنگ آمدن
 و عاجز آمدن غالب آمدن باشد است بران ازین عالمست درین اشعار نظیری گوید
 اگر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گریه بر گری مسلمان آمدی + خجسته را بود
 کزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عربی استیلا
 در قصیده مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده است نهی بلند می نامست که تاج تارک نظم
 جو و تیک وزی حنذا و بان آمد + بیایا که ز اقبال ای هشت نعيم زمانه برتر از امید مرا
 آمد + قلم بنان تو مسخید و نه فلک گفت + خوشا بلال که مشکلی این بنان آمد + حریم روضه
 جاده ترا بود چینی + که آفتاب در شکل قحوان آمد + خدایگانا حال دلم تو میدانی + حکومت که دلم
 چون ز غم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر گین دل + ز گریه هر سر مو چشم خورشیدان آمد +
 چنان فریفت مرا اگر بیای و عانی + که چشم از هوس قطره بجان آمد + که ره برش بعدم
 که مرگ در مرش + سیاه پوش ترا ز غم جاودان آمد + بیت سابق از بیت اخیر مقصود با تمثیل
 نیست محض به تبعیت قطعه مرقوم شد قوله حزین از خود نمیکویم سخن گوشه فرم کن بی آن
 از دم نانی نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه گویم

از دیگرانست و در مصرع دوم میتوانم زد و بهر دو با هم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعلست
 و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ کمینم در اینجا می آورد و ازین لفظ محمل دو
 معنی پیدا میکند که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباشد
 اقول سخت جیرانم مصرع این چه سخن این چه باز نیست بمعنی مصرع دوم آنست
 که من فی هستم قدرت نوازدن از نانی دارم نه از پیش خود و بر صورت لازم نمی آید که
 آن نوا بالفعل نبود بلکه شایسته بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سومات اعظم دل
 خراب چشم شمای تو باشد قال سومات اعظم اصغر گوش ز نیست طره آنکه سواد
 اعظم شهرت دارد نه سومات اعظم با این همه سومات چرا خراب چشم معشوق باشد
 بلکه کعبه یا مسجد میباشد چنانکه سلیقه شاعری بر آن گواهد است اقول فارسیان فصل
 در میان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید پس از زیر پاش عقل
 بگدائی بروستارفتند ای پسران ناقص عقل وزیر ملاطاهر و حیدر از رشته پاره نفس
 پاره پاره معلومست که فلج هستی تا پایدار نتوان بست یعنی از رشته پاره پاره نفس
 عرفی شمع ایمان خانه روشن کن بحریم ریافتادی ای شمع خانه روشن کن
 ایمان و ملاطاهر و حیدر فقره دارد در قافی که در باب خود نوشته شمه از شفقت شایانه
 شامل حال و کافل امانی و آمال کترین غلامان آستان لایت نشان محمد طاهر و حیدر
 بهشت نشان فرموده آنچ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سومات خراب چشم
 معشوق بودن سومات چراست بعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومات از چشم
 معشوق آنست که سوماتیان دل داده چشم او گشته بکار سومات پیر داند و بدین سبب
 کار او از نظام نیفتد و سوماتیان از دل و دلون چشم معشوق چه نیست قوله
 دزیر سنگ مانده کفر از فسرگی پیغام چاک ابکیان که میسر و قال دست زیر سنگ
 آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معنی چاک کردن گریبان از دستت نه از کف
 پس صحیح چنینست دزیر سنگ دست نیست از فسرگی اقول کف بمعنی دست
 در استعمال فصحا شایسته عرفی گوید نه زلف تو ز کف نیکدازد و سر رشته کفر

و کافی را و دامن کفم کشیده رفتی ای آهو وحشی رمیده و مرزا محمد زمان
را سخاقت نقاشش را کف آئینه و اگر و بعالم نشسته دیگر جدا کرده استادی دیگر گفته
از بسکه تو شعر دیگران دزدیدی زبان دی بریده شد کف خامه تو قوله بنفشه چون
ز بنا گوش یار بر خیزد و خروشن بلبل بوی بهار بر خیزد قال از شعر امی متقدم هیچکس
بلبل را عاشق بنفشه نگفته که خروشن آن بسبب بنفشه باشد اقول خروشن بلبل بسبب
بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنا گوش است که تشبیه آن گل در کلام اساتذ
شاعرت شیخ نظامی و سمن آتشاد آغوش و تماشا که گل بنا گوش او
بنا گوشم از بر کشاید نقاب و دهان گل سرخ گرد و پر اب و شاید خروشن بلبل بسبب بو
بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهور است مع هذا بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سواي گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی و زبوی گل سایه سوزن و بلبل در اندیشه خنجر
قوله و دیگر لعل سیرت منادی جان گذاران و خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان
قال منادی داد و فارسی غیر مألوف است درین صوت کین بهتر است و دیگر لعل
سیرت صلاي جان گذاران و خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برون آید لیکن تخفیر
از جانگدازان نیست مع هذا از سر چشمه حیوان برون آید نیز هم وقعت بهتر از سر چشمه بر خیزد
اقول استعمال منادی بدان فارسی مده است سحر کاشی گوید و میر قافله شب
مگر منادی داد که کاروان اینجا متاع نفروشد و عرفی گوید و منادی میدهد
در شبجهت یاس که در مفلسی درمان ندارد و از جانگدازان بودن خضر چه ضرورت
دارد چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بمحصل منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بموقع چهرت چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در ایندیس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان بنفشه
بمجرد اجتماع منادی لعل سیراب توب از آب آن چشمه ترک کرده بیرون آید قوله زندان خنجر
بایشش خون جگر خوردن یعنی بایست یوسف از چه کنگان خون آید قال اگر
یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میفرست معنی این بیت صحیح میباشد و حال آنکه بعد از

براندان عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت **اقول** سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه تمثیله اند باز رفتن یوسف بجحان از کجائی این بیت نمیده میشود معنی شعر خود است
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه چاه طعن بود اکنون
که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهمین مصیبت غربت بسر برد ظاهر از لفظ
باید در خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین نمیداند که یوسف میبایست که زندان غریبی
خون جگر بخورد و از چاه کنعان بر نی آید پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند
بعین تفاوت از کجاست تا بکجا **قوله** ز کودک مشربهایم خورد زاهد غم روزی بد که از
کام حرصش لقمه چون ندان بیرون آید **قال** زندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر
پس لفظ و همین مناسب بود اگر میبود **اقول** در مناسب بودن ذهن شکی نیست اما ندان
بر آمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه **قوله** غم میدهد از هر طرف غم عرض سپاهی بد کورجم
آهی که بسازم علمی چند **قال** از یک پرچم آرستن علمی چند اینجا چه معنی دارد **اقول**
مراد یک یک پرچم برای یک علمست نه همایک پرچم برای مجموع علمهای چند
و ازین قبیلست این مصرع مصرع + بتلاش کفنی آمده عیانی چند + چه مراد آنست که هر یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفنی آمده و ظاهر ازین عالمست این شعر نظامی
توتی کافریدی ز یک قطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + ای هر یک از گوهرهای
روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن
از آفتاب مرد جمیل و حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مروری و آنکه از قطره قطره
آدم علیه السلام و از گوهر نوح انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورت **قوله** کدام کار دل
از برق جلوه تو بر آمد + چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد + **قال** طرفه عبارتست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسی مناد بود و بخذف
حرف ندادین صوت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دان میداند معذایر متامل ظاهر است که اعتراض سابق
درین صوت هم دفع نمیشود **اقول** اضافت در چراغ عمر کسی بیانیست شتاب نداشتن

از عالم زود روی نداشتن و درنگ نداشتن کیست مقصود بیان یادت زود گذشتن جلوه
 معشوقست بزود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب مشهور نیست
 قوله افرو خواب غفلت جاہل چو پیر شد موی سفید در گری این طفل شیر شد **قال** باو
 رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ نیست
 سبحان الله عجیب مضمون مرزا صاحب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این بیت
 جلوه داده بیت صاحب اینست **س** شد از فشار پیری موی سفید سر زد و شیر یک خوزه قوم
 در روزگار طفلی و هر چند درین مضمون نواب وحید الزمانی نیز شریکیست خداوند که سابق
 که بسته برین تقدیر مصداق یارب به کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در و است
 و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مودرگ جاہل حکم شیر بهرسانید که بعد از خوردن سنجاله
 با خلط یا فیه غذایی بدن طفل میشود و در رگها سیریت مینماید و اثر خودی نمیشد **قوله** دوش از
 برم چو رفتی اگر گشته امی و عمری و رفتن تو آواز پاندارد **قال** بلاغت دان میفهمد که
 چنین میباید و عمری و رفتن عمر آواز پاندارد **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
 زلف ز عارض اگر بر اندازی و صنم ز طاق دل بر من فرویزد **قال** معلوم نیست که
 این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهرسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتاد است
 چون خود را استاد الاساتذہ این فن میگردد بالاتر از کمال اسمعیل صفایانی رفته خلوق **لفظ**
 والمعانی گشته مع هذا اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری شهو
 از طاق دل افتاد است و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال
 او بوی که خلیجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالباً بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتاد
 صلاحیت پریشان نشستن و از هم بشیدن داشته باشد چون شراب آب و روغن و خوب
 درین صنوت اطلاق آن بر صنم البته محال است لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
 و ماہتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال سیر گوید **س** خرامی گز گشایست با این
 حسن عالم سوزید بهر سوا فتابی چون خزان تا گم میریزد و استاد ی دیگر گوید **س**
 جلوه کردی که افتاد آفتاب ز با من چرخ و دستی افشاندی که مہتاب از کنار با من ریخت **+**

و متاب بمعنی ما هست نه بمعنی پرتو آن نظر بمقابل آن با قتاب نظامی گوید که گرش
 بتجنیق تو کردی خراب + بذرده کجا ریختی آفتاب + بر او درختی وز در سرش + سرش از
 فرو ریخت بر پیکش + نظیری گوید در آن کند که صد سوز حلقه میریزد بهایشت
 چه دقت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق و تخت بر صنم صبح باشد معند شعر نظامی
 موید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چنینی در وصف خودش میفرماید
 چو شد نار پستانم ایگخته + ز پستان دل نار شد ریخته + چه ریختن انار از پستان دل نظامی
 از حقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل لفظ افتادن نماید
 و الله اعلم بحقیقه الحال **قوله** کوه نظران لطف سیه کارند اندر این مرده دلان فیض شب
 ندانند **قال** معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بد عقلت نیز
 کوتاه نظران بازلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوه نظران از چه سبب باشد
اقول سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت لطف مستعمل شعر است کمال سمعی گوید
 همه سیه گری آموختی ز طره خویش + چراز روی نیا موختی نگو کاری + صاحب
 میر باید از دهبان مار صاحب مهره را + هر که دل بیرون زان لطف سیه کار آورد +
 و کوه نظران عبارت از زها دست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق
 کوه نظر باشند و چون لطف را شب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
 درین صورت کوه نظران مذکور را که از فیض شب لطف محرومند اگر مرده دل گفت
 چه مضایقه **قوله** با سیران وفا کیش چه سر داشت بگو + خبر دلکشی از طره دلدار بیار +
 زان از مدتی استعمال لفظ سر بر وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان
 سری دارم حالا با و سر ندارم نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سند است کاش محاوره
 مساعدت آن کند **اقول** ترانه سخن زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعدت این
 محاوره کوتاهی خود نموده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه خان
 تحقیق نشان احتمالیست و دراز کار غالب که با وجود اطلاع پرتو نظر قبول بر آن نباشد
افضل الدین خاقانی در تحفه العرقین در جواب حضرت علیه السلام میفرماید گفتیم

دهم سر + باخواج بزرگ خرد و پرور مصلح الدین سعدی در بوستان بسیار دیده شنیدیم
 که بایندگان است + خیانت پسند است و شهوت پرست + قوله در حضرت شاهان
 دل گمراه نگذار + پاس ادب خاطر آگاه نگذار قال معنی مصرع اول بضم قاصم فقهیر نیامده
 اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی
 تا مباد بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از تو سرزند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر
 مدعا مثلست اما این قدر است که مدعا مصرعه ثانی و مثل مصرع اول است ای خاطرهای
 آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس
 لفظ نگذار ضرورت ندارد چون این گویم عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دوسه شعر دارند
 این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید چو گشت از فسوس جهان بپرس
 جهان آبستن نگذشت پاس + بابا قغانی گوید خونابه باکی خورم ای عشق
 بی زوال من بخیر شدم تو نگذار پس من + معر فطرت ندارد تاب آه
 میچاکس آینه روی من نگذارید ای حسرت کشان پس نفسهارا + جلال سیر گوید
 گوید و دست پاس سر خود نگاه دار + چون عینک آنکه چشم خویش در پیست +
 قوله ساتی گفت ابرو بهارست + ای رحمت کردگار بر خیز + قال برخاستن رحمت
 عجب عبارت است ابر رحمت بر خیز صحیحست نه رحمت بر خیز هر چند در مصرع اول گفت
 ساتی را ابرو بهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب
 بساقیست گواکن را رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که معشوق گویند
 ای آفتاب بر خیز قوله از ان سبب که زلف تو کردشانه کشی + منیر و ددل و دهم
 هیچ کار هنوز + قال شانه کشی دست مسلم و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا
 سهوست و صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغه متکلمه کرد بصیغه ماضی و ما را برای این
 سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ و ضمیمه بیان ایشان را بر ان اطلاق
 هست یا نیست اقول جوابی که ایشان است از عالم المعنی فی بطن القائل است
 اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کشی دست و کلام کار نه رفتن دل بسبب همین شانه کشی

و مست و بس و حاصل شعر گشت که چون دست من در لاف تو شانه کشیده بهیچ کار دیگر نرسد
 و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل بهیچ چیز ملتفت نمیشود غایت ثانی الباب آنکه عبارت
 شعری ابجد قافیه افتاده و در صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین شعر
 نظیری **ه** نی جامه کنه یارده و نی سینه زخم چاک + دیر نیست دل دوستم ازین کار
 شکسته + پس تنک حوصله ام دست دلی میخواهم که بگیرم بفغان من فریاد سی + اما نظر
 آنست که خود از عبارت اعظم لفظ غافل بوده اند و متکلم را مقابله با مضی نموده و حال آنکه
 مقابله متکلم بیاثر بیجا است و گرنه مضی هر دو اند قوله **ل** متع باز می خشی مر از خاک خیز
 چو سبزه میدارم گشت زینهار هنوز **قال** بعد تامل در شرح میشود که لفظ هنوز در اینجا بهیچ کار
 نمیکند و بیکار محض است **ا** قول سبب بیکاری لفظ هنوز بر فقیه صهبائی هنوز منکشف
 نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده اقم این وقت چنین چنان میشود قوله
 شب سودازدگان **ن** لفت پریشان تو بس + صبح صادق نفسان چاک گریان **تو بس قال**
 مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معنی چاک گریان را
 با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میاید **ا** قول شعری چند در
 صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر **ه** صبح دیوانه آن چاک گریان میگشت +
 آنچه نوشته شد بمطالعۀ ناظرین این کتاب درآمده باشد و بهیچ معلوم نیست که حضرت خان
 آرزو کدام نسبت تملکاتش میکنند مدعی شاعر آنست که هم سودازدگان پروانه تواند
 و هم صادق نفسان دیوانه تو ای ابل مشرب ارباب نهیب هر دو میل نمودند و از کجا که
 صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد **قوله** در برگ نیرودی خنجر تازه و درست +
 چون خامه خرم زخم بویار خویش **قال** مخفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست
 و نیز در زیر **م** می نرم جویا خشک نمیشود و برگ نیرودختان در آن ایام سبب خشکی نمیشود
 چرا که در آن موسم برگ میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشند **ا** قول شیخ چه میگوید و
 ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب به بار است نه بخران گو باریدن ابر
 در آن ایام تیر بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار می کند چه

موسم هنگام نشو و نما میباشند و پیرمردگی برگ درختان درین وقت ظاهرست و بعد ازین
 گوئیم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی با آنکه هنگام پیرمردگی برگ و گلست خنجر
 تازه سیرابست و مثل خامه از نم جو یا خویش خرم و تازه ام ای آبیکه در جوی مست
 برای من کافی نیست بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جو یا اینها در
 اینها هیچ فائده ندارد شاید خان آرزو را از لفظ خویش و همی ناشی شده و مفاد شعر چنین
 تجویز کردند که اگر چه در دی جو یا خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پیرمرده میگردد
 لیکن جو یا من سیراب و باعث تازگی گلهای مستندند و گفته اند که ان وقت هم جو
 خشک نمیشود و آن قول که آمد آن شوخ بسیمین زر گس مست + جلوه قامت او دید و سرافرازان
 قال زر گس با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدین آن خجالت کشد و به صورت
 این مصرع بهترست و دید چشمش او را فکند بیش + اقول ظاهر او بدین جلوه قامت
 ازان عالمست که گویند فلانی همین که صوت یا چهره او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب
 کمال باینتر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صوت ای همین که قامت او در باغ
 جلوه کرد ای او در باغ درآمد زر گس خجل شد و خجالت زر گس نه از سبب قامت بل از جهت
 خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب مقصودست چه موهم آنچه ایشان گفته اند
 نیست قول هر سرسوی من بوی تو خوشتر ز هم اند + خط مشکین تو خوشتر از چلیپای تو خوشتر
 قال نخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سرسوی تو خوشتر ز هم اند گفته
 و لفظ هم اند و چیز را تبصیح میخواید و لفظ هر نیز برای کل فرد است دوم آنکه در مصرع اول هر
 موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف او خوش گفته سوم آنکه خط مشکین بسبب تنگ سیاه
 گویند نه از جهت بوی پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موزون
 سمن بوی خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش در آخر امر گفت
 اگر چه آن نیز چنانکه باید نیست اقول ظاهر امر از مقصود از قول لفظ هم اند و چیز را تبصیح
 که با وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گوئیم ذکر مفضل مننه ناگزیر است و چون مفضل مننه نیز درین
 مقام هر یک از موصیست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای طاهر و حید

در تمیکه بجهت امتیاز الویه سیاه نوشته شمر بر صنفی از اصناف این شکله بشمار از هم نشانی
 ممتاز و همچنین مرین عبارت که در همان تم بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که هر یک
 از پیرایگان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی با هر باشد که بدان در هنگامه بیجا و زمانه
 مقابله احد که مردان از فصل شگفتن گلهای مطالب هنگام رسیدن انما را بلبست از هم
 ممتاز باشند انتی چه تمیز باشند چیست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
 که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی
 وجهی وجهیه دارد پادشاه نمائند که هر یک افضل مفضل منته قرار دادن ال بر است که مقصود
 در بیجا تفصیل است چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از او نخواهد بود
 پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره است
 ای دہانت ز لب لب دہان شیرین تر خند شیرین سخن گفتن از ان شیرین تر
 و نیز صورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است و مصرع ثانی بیان اینست
 و موی سمن بگو گفتن خط البتہ وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد
 که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت مقام احتمال کنند چنانکه درین اشعار قاری می بینیم
 با این سر تسلیم که بر پای تو دارد عالم خطر از زلف سمن سایی تو دارد و نظری
 آخر از ان جمال فروغی دلیل ساز و دل کرده ره در ان سر زلف و تا غلط بتمیز
 و دو تارادرین هر دو شعر بحسب مقام بیج افادہ دیگر نیست قولہ خون بہا صید ترا
 حلقہ فقر اک بست سر شوریدہ بآن زلف چلیپا مهرش + قال نفی در کلام بلغا
 بہا شانت در صورتی کہ سر شوریدہ را باز زلف نشینی میبودنی مفردش صوت صحت
 است اقول انکار نیست سر شوریدہ باز زلف علاج پذیر نیست چه نسبت با شناسا
 تواند گفت کہ سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنہ بآنکہ بعضی از مقامات
 ادعای مخفی کافی باشد اسیر زلف قیدی زلف خود این معنی را میخواید نعمتخان عالی گوید
 اسیر زلف گشتن بہت آسان مبین باز اینچنین خواب بریشان + و اینکه اسیری
 مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قاصد مقصود ما نیست چہ این گونه مسامحات

و شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صاحبان ذوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بمعنی
 شاعران دوریاب پوشیده نماند که گویا معشوق میخواست که سرشوریده عاشق را با لبت
 به بند و پیر عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که من
 در قمار تو بسته شدیم چه ضرورت که آن را از زلفت بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی
 قوله هر جا عاشق تو باشد اهل دل هستی خوش است و زده خوش است و خمار خوش +
 قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش در اینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
 اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوجه بیوند و مخفی
 که درستی بسبب بخودی و از خود رفتن حرکات و درازکار سر میزنند و سر رشته ادب زبخت
 میزد و زده بخوس و ترش سولی باشد و در خمار بسبب بر نمی طبیعت ناسازی مزاج صحبت
 ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد در نیت معنی شعر آن باشد که هر جا صحبت
 از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
 و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش لطیف و رغبت
 در خاطر جای دهند چون آن معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود است یا نیست قوله
 از سیر گل بدیده خلد خابری رخت + دور از قدرت زجلوه سروروان چه حظ قال معلوم
 که از سروروان چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرور و متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت
 خواجہ شیرازی قدس سره چندان بود که شمه نازسی قدان بدکاید جلوه سرور و صنوبر
 خرام ما شعر صحیح میشود لیکن تازی بیتی مذکور بگفتن و نوشتن هست نمی آید راستی هست که
 جناب شیخ در تازی مضمون است چنانکه به متبع از متبع و یوان ایشان ظاهر است اقول
 آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان در اوهل علم
 بسفنان دور از کار کشودن و پیازد من موضع ادب بیرون نمودن شتر نه تازی بقر قیاس
 سروروان بر سر و صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سروروان
 تردوی داشته اند سندان از اشعار سائده کرام پیش از اهل نظر میگردد و صائب
 کلام ساقی شمشاد قد بایغ در آمد که طوق فاخسته آغوش گشت سروروان اجلال اسیر

از سیر باغ و باد و لذت خمیر و انگلس که گرد و باز سر دروان شناخت شد بگلزار
 جگانه من سرور و ان قامت جلوه پناه که بیاد آمد + اسیر امروز مجنون هوای او چه غم دارد
 غبار در نظر موزون تر از سرور و ان دارد + ملا وحشی گل این باغ بسی در روان یکبار
 قوت جان و دل در روح و ان بسیار است + قوله رنگ پر افشان من بهد شهر بسیار است +
 او فلک سیر من تحت سلیمان عشق قال غریب عبارتی درین شهر بکار برده که بهد شهر بسیار
 را با تحت سلیمان عشق مقابله نموده معنی آن را تحت قرار دادن دور از کار است اقول
 حمل بهد شهر به رنگ حمل مشبه به بر شبیه است چون دید شیر و عجم حاتم است مراد آنست
 که دهن بزی سلیمان عشق حکم تحت دارد و رنگ پر افشان من مثل بهدیت که از طرف
 سلیمان علیه السلام بطرف سیارفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرسد
 باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میرد و در صورت مقابله بهد شهر بسیار
 با تحت سلیمان باشد فقط نه با تمام تحت سلیمان عشق باقی ماند تحت قرار دادن آن اگر عتابا
 فلک سیری همچنین گفته چه مضایقه گوشت تحتی از ان ظاهر نباشد ملا نورالدین طهوری
 هوارا که بمعنی حرص است در بیان ازدواج حسن عشق تحت بسته هوارا یا مال کرده که تحت
 اینست قوله خزین چند سوسن بانی کنی + ندارد و در برگ افسانه گل + قال هر چند
 سوسن بانهادارد لیکن زبانش گویا نیست که سوسن بانی بمعنی بسیار گویی مستعمل شود
 اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر برگهای او را زبان بگویند در صورت
 اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان مودیت است
 طوری گوید پسندیده که سوسن نکته دان + درخ شش منتهی بر زبان خطیر است
 شری در خانه نشر تعریف عباس را با خطاب بساتی گفته + بمن ده که سوسن بانی کنم
 شوم روز رتی روانی کنم + نظامی در خشت نه طوبی دلا و نیز تره گیاره شش سوسن
 زبان نیز تره طهوری در خانه مینا بازاری آرد شش عقول عشره بسان سوسن زبان
 زبان حسنت و آفرینم بر کشاد قوله نیز تیغ تو از شرم ناشکیبایی + چون میگذرم
 انگشت زینهار نخل + قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته ادلی آنکه

در خیالات انگشت گزیدنی نباشد بلکه درند است و پشیمانی بود و دوم آنکه انگشت زینهار و بجا
 چهار می کند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکنند چون ما مردم هندوستان فاسی
 خوب از بزرگوارده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از لفظ
 صادر نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ برادی قوله جبریل باین مرگ بگفت
 که جان را پروانه غمت در قدم یارفتانیم + قال این بیت غیب ترکیبی دارد و طر
 معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد
 اقول صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبریل موقوف چرا باشد این معنی را بکنه
 شعر هیچ علامه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوقست بر قرب جبریل با خدا
 و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب شده که جان را برای یار تار کرده ایم
 جبریل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربت پس اگر این قدر
 قرب او را بیشتر شد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبریل نشد
 گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر لطفت شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از مذمت
 آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یارفتانند چرا
 تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست باین
 پایه که جبریل بآن میرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
 که وجه شبه در واقعیت اندک تامل کرد نیست قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم +
 از خود بیاد آن قدر غنا برون ویم قال این شعروقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
 یک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد
 هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاده این اعتراض بر جبریل مقصود نمیکشاید
 و اگر میکشد مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت از روانه شدن بیرون
 رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
 رفت یا از جانی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود
 و از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسان است نه بالفاظ بیرون یا بهر

ازین صور چهار گانه تعرض کنیم و گوئیم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
 نیست و این انما سخن فیه نباشد اما نانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره زبان امانست
 تطامی فرماید چه بیرون رود گوهر جان زرق و گریزد از خواب به خویشتن به غرق
 گوید به سر عتیکه من از خویشتن بیرون ختم چه احتمال که گیرد کسی به این مرا به لطفی
 دستش چو زکار رفت بیرون و افتاد بدست و پای مجنون و درایع را احست بصوت
 ثالثه صورتی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جایست و چون رفتن سبب معین
 میخواهد تا گزیر لقمه آن کرده میشود و پس این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا
 بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعه درآمده باشد و در شعر سیکم بهر سو بیرون
 رفتن نیز آمده با آنکه لقمین سمت مقصد نیست و هوذا س فی همین تنهاری که کنعان اینجا
 بسته است به پیر و عزت بهر سو کاروان بیرون رود و قوله کلاب از خوی می آید میخسته
 خونم بجوش آمد بخاکم در دجامی ز تخته جشمید گردیدم و قال مقابل خونم بجوش آمد
 و جشمید گردیدم بر ظاهر است و نیز از تخته کلاب می سبب جوشیدن خون میشود و قول
 رعایت مقابل اگر نباشد گو میباش و شعر یعنی به مسئله طلب نیست تا باید گفت که از تخته
 کلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل
 نظیری که به لطف می خون در گرافه می آرد بجوش و قول نای چنگ طبع در
 می آرد بجوش و حافظ شیرازی س ساقی بهار میرسد و وجهی نمائند فکری بکن که
 خون لید چو خنم بجوش و جلال سیر س تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد و
 ننده ز گل زخمی ناکه در خروش آمد یعنی رغبت شوق برای تیغ خوردن افزون شد
 و آن خون بجوش آمدن دیگر است که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب
 استعمال کند مانند دست ازین معنی عرفی گوید خون سردی که بر تو بجوش زند و
 از عروق وجود بیرون باد و قوله بنزد شعبده بازان پیاده فرزند نیست و منم که نقش
 و غل به پیر دون نزد دم و قال پوشیده نمائند که لفظ نزد در اینجا محتملست نظیر پیاده و
 فرزند بنون و از این معجزه و لفظ نقش برای مملکت معنی بازی معروف و لهذا قصد لطف شعر

معلوم نشد **اقول** ظاهر قصد شاعر آنست که شعبده بازان شعبده و فریب خود
 پیاده خود را فریزین میسازند ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کینه غل
 و فریب بکار نبرم والا اگر میخواستم حیل و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از وسیله فرقم
 لیکن این قدرت که فریزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علامه
 بحیل و فریب ندارد و شاید که چون امر شطرنج خود شعبده بازیست آن چنین تعبیر کرد
قول در دیار آن بمنست بدل مای نهند آه اگر زین سفالگان چشم دومی درستم
قال در نهادن مشهور نیست **اقول** زبان خامه میر آهنگ را البای ای طایه بگفت
 میسر آید از جور حبس ای مکهغان مثال از این دروهم پهلوی ندوده چاه نه
 لیکن بعد تامل ظاهر میشود ازین نهادن نهادن در بدل فرقیست بسیار چه شعر
 طالع با از عالم نهادن چیزی در پهلوی چیست که مراد از آن مجتمع کردن اشیاست و در
 شیخ و دیگران کردن مراد آنست بمعنی اول خصوصیت باوده ندارد و بمعنی دوم البته
 سند را میخواهد **قول** بچشم جمله ذرات جهان هسنگ خورشید اند عیار لعل و خارا نمیدانم
 نمیدانم **قال** عیار ز مشهورست عیار جواب از جناب شیخ سند شد معنی مقتضی آنست
 که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم **اقول** عیار
 هر چند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتنت اما شعر او را شایمی دیگر نیز استعمال
 کنند و این مجازست صائب **توان** ز زخم گریختن عیار جوهر تیغ و زجوی
 بود حال کوکب و شمشیر **عربی** گوید جوهر اول که فرزندم ز بیابا کی نوشت
 آن زمان سنج عیار گوهر یکتای من محمد صادق القاسم عیارستی می گفتم
 دست قضا ساخت نمی از صراحی پیکر طنبور را و خواجه جمال الدین سلمان **توان**
 نهی نقد و کلام ترا عیار گهر خنجر عیار سمنند ترا خواص رو و لفظ و موزون علیک است
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده **شش** د انگ عیار
 آب و گل شان و دینار چهار د انگ دل شان **اول** هست بمعیار عشق گوهر تو
 کم عیار هست با زار دل یوسف تو کمها و در شعر شیخ **طغانی** کجوی عیار

معرست کما قال **س** بیا و آتش حال آن سنگ خرد که پنهان بود آن نوشته
 سپرد و ترازو طلب کرد و در دوش عیار و بسیار سنگش فزون بود بار و معنی شعر
 انشت که حمله ذرات عالم در چشم من به سنگ خوشید اند عیاری که برای لعل و خارا
 قرار داده اند ای لعل از داهل و فک کار وزن جد است سنگ اقد جد است این را
 من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم دوم برای تاکید آورده ازین تقریر
 واضح شد که قوله عیار اینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر
 فهم کنند و در مدار انافاضل عیار معنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند است
 کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که حمله ذرات
 در چشم من به سنگ خوشید است ترازوی لعل و سنگ امیدانم که بآن تعریف هر واحد
 توانم انشتی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
 اعتبار نمی نهم چه درینها فرق در واقع نیست قوله زان پیش که در زلف تجلی شکل افق
 و لهامی همه در شکن موی تو دیدم **م** قال زلف تجلی طرفه ستاره است با وجود این از
 اقتاد آن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ درینجا خواسته که طور و طرز آتش
 نورالدین ظهوری ترشیزی و طالب آبی بکار برد لیکن متعجب میدانند که از عمده
 طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است **ا** قول طر بلطف طرفه میخواهد که اضافت
 زلف تجلی بیانیة قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفگی نباشد چه تجلی را زلف
 گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی
 معترض میدهد و اگر مراد استعاره تجلیست پس استعاره بالکخایه خواهد بود طرفه گفتن
 آن خود طرفگی دارد چه آنرا شاید قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرورت نیست
 که در مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در تحت
 قوله ثبت للمشبه امر مخصوص بالمشبه به گفته من غیر آن بکون هناك امر متحقق حسا و عقلا ^ظ
 علیه اسم فلک لا مرد و انچه از قصد تفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست
 مخفی نماند که شکن از لوازم زلفست چون خوبان موها را بشکفت بشکند تا چین بهر

و زیاده نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چنین در زلف
 تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را بشکند آرایش نکرده بود که دلها را
 گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گویم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
 ای هنوز جلوه کرده بودی که دلهای کائنات عاشق تو یافتیم و حاصل این تقریر مثل
 مضمون این شعر است **هـ** پیش از ظهور جلوه جانانه سوختیم آتش بسنگ بود که ما را
 سوختیم لیکن این شعر از لغات گنجینه غیبست در باب خبر مخفی نیست که قطع نظر از سیاه
 که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را باز آتش تجمید داده آید دور
 نیست **قوله** زهنند تیره دل چون شمع روشن گریه برون فتمم بیای خود باین بزم لدم
 از سر برون فتمم **قال** هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست
 که تا حال زهنند تیره درون از پر تو ذرات فالص البرکات ایشان کم نورست مظاهر حضرت
 شیخ در اینجا مسئله را که بموجب آن تکلف در اخبار جازست بکار داشته لفظ روشن
 به موقع واقع شده چرا که روشنک صیقلگر را گویند لفظ اگر در اینجا جز دست از لفظ روشن
 نه معنی شرط و اگر واقعی گویم هر دو طریق زائدست در اصل مطلب دخل ندارد برای مقابله
 تیره آورده باین همه از سر گفتن شمع بتدلست **اقول** روشنک بمعنی مطلق روشن
 کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید **هـ** حسن عالم سوز اورا ساعی در کار نیست
 چهره نورشیدار و شنگری در کار نیست لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود
 که روشنک درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که کل
 روشن کننده شمع از سرب برون فتمم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بجان روشن
 کننده شمع باشد و لیس کذلک بل تشبیه اشبعست پس تطابق در مصرعین صورت
 نمی بندد درین صورت که حرف شرط باشد یعنی اگر شمع روشن از سرب برون فتمم
 حال من اینست که بیا آمده بودم و از سرب برون فتمم و ظاهر است که شمع در بزم پیا
 می آید و چون از جانب سرب میسوزد و لایا از سرب میسوزد و **قوله** بخشتر و عده دیدار اگر نصیب
 رخ تو بینم ز نار کفر پاره کنم **قال** معلوم نیست که از عده دیدار حشر چه پاره فرموده

مطلب خود دیدار است مهذب بدین روی معشوق پاره کردن ناز را چه بخت آخر
 مراعات شعر هم ضرورت است **قول** ظاهر نصیب شدن عده دیدار در حشر عبارتست
 از ظهور اثر و عده دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب به معشوق حقیقتش زنار کفر
 پاره کردن روی معشوق از عالم جامه پارسائی پاره کردن هر دو است که از غایت
 ذوق و شوق و بی اختیاری صوت می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده این
 معنی ظاهر است که چنانکه اهل ذوق و پارسایان اگر بدین معشوق دل از دست دهند
 جامه پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان ناز خود را که بسبب آن
 قید مذهب است پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار خودی و بی اختیاری
 و ذوق خود است یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود رخ ترا به بنم و چنان از خود روم که
 زنار را که علامت تقید است پاره کنم و از قیود برایم لیکن حق آنست که معنی این شعر
 بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن عده را معنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر
 پاره کردن محمول معنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدن با این همه پاره
 کردن زنار از حصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده که دام لطف میکند و شاید از
 نصیب شدن عده دیدار حشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
 با عاشق و عده حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عده انقدر دراز
 که دیدار تو بر قیامت افتد و جد و حالت من هم در رخ تست پس یعنی ممکن نیست
 که از درازی و عده به تنگ آمده دل از دیدار تو بر دارم و در شنای آن معشوق دیگر
 پیوسته بیدار او و جد و حالت کنم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتوانی که
 مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دام که رخ تو ندیده ایم ایمان کامل
 نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم آن وقت بدین
 رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز معینان جا
 خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت چندان تنگ و خسته اند که
 قامت معنی در تنگی از وسعت حمت آفرین میدارم که درمی از غیب بر رخ اندیشه من

بجستاید و دیده باطن را بجمال هر پوشیدگان سر اوق این شبستان منور نماید و این بودم که
 بنی از دیوان نظیری بنظم در آمد و آن اینست **س** چو روز حشر نقاب از جمال
 برداری بکنند بچشم پرانگنده بین نگاه نزع معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیت است اما
 این قدر هست که تصرف را کار فرموده چیزی از پیش خویش فرو داده چه معنی بیت مذکور
 آنست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه باشی که برانگنده نیست نزع
 که روی او را گذاشته روی دیگری چرامی بینی برین تفتیه معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر تو
 روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن و صده
 از ملک شخست و باقی از انانیت البیت بیچاره نظیری که دست غارت و از کرده باز خا
 خودش فراهم کرده اند **قول** حنین آسان گرفتیم میشود ربط سخن حاصل قبول خاطر اوله
 خدا و است میدانم **قال** در مقابل آسان لفظ خدا و آورده و حال آنکه شکل باینما
 خاطر دلها چه طور عبارتست معنی از خواجه شیرازست **ع** قبول خاطر و طفت
 سخن خدا و است **اقول** مقابله البته چنانکه باید نیست شاید که چنین گفته شود که عبارت
 قبول خاطر و شوار حصولست محذوفست مضموع ثانی علت آن محذوف کاف تعلیلیه یعنی فخر
 کردم که ربط سخن باسانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر و شوارست زیرا که میدانم
 قبول خاطر امیست خدا و او که تحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بجهت
 ذکر آن در اثنای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر
 آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در دل ستاره بجا
 باشد دوم آنکه تجربه بود و قبول خاطر از معنی نقطه خاطر چنانکه از نصیحت و لفظ پذیردن
 شعر نظامی **س** نصیحت پذیران اندر ز شاه و شو شهرزی مرگ جستند راه و محبت
 که در خاطر و دلها و اعطاف باشد که از تصرف کاتبان کور سوء و حذف شده **قول** چنانکه
 نگاه تو بود و حاجت می نیست پروای چراغی شب متاب ندارم **قال** نگاه معشوق
 متاب بسن اختر است باز جای نگاه محبوب شب متاب گفتن تازه مرسله الله تعالی
 عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را متاب بسته و نه بای نگاه را متاب

بلکه مصرع ثانی برپیل تشبیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج به شراب
 داشتن چنانست که کسی با وصف شب متناوب پروای چراغ داشته باشد و این از آن
 عالمست که درین فقره ظهور یست **شعر** تقداد خصائل و حصر کمال تش آب دریا
 بکسل مشیت پیمودن در یک صحرا بسجده انگشت شمردن بدقت فہمان پوشیده نیست
 که تشبیه کمال ہر یک منظور ہے کہ در واقع نیست **قولہ** آرام خزین از دل من شور لبست
 چشم نمک انباشته ام خواب ندارم **قال** خود رفتن کہ شور لبست بر دطرفی دارد
 پس بہتر چینیست **ع** آرام خزین از دل من شور تو برد است **اقول** مراد معترض
 آنست کہ شور لب موہم معنی تلکینی و ملاحظت لبست این در صفت لب معشوق آید گو
 مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن برایل فہم نہان نیست کہ معانی الفاظ مشترکہ را
 بقرائن از ہم میتوان شناخت با مثال این طرف رفتن و بقرائن قاطعہ نظر نکردن
 از نتائج او ہامست و وہم را چارہ نیست **قولہ** در آب دیدہ یا در سینہ پُر آذر اندازم
 دل بیمار خود را در کد امین بستر اندازم **قال** آب دیدہ باضافت با سینہ پُر آذر
 مقابل نیست درین صوت چنین بہتر میباشد **ع** درون چشم تر یا سینہ پُر آذر اندازم
 اگر گوی مقابله آب و آذر از میان میرود گوییم گوہر و در مقابلہ چشم و سینہ کہ دو عضو اند
 و دو جزو اند صوت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست کہ مقابل آذر است **اقول**
 مقابلہ ہر چند بظاہر در آب و سینہ واقع شدہ اما در حقیقت در آب دیدہ و آذر سینہ است
 چہ ہر گاہ گویند مثلاً فلانی را در تنور پر آتش انداخت بدیدہ نظر دایم کہ مراد آنست کہ
 در آتشیکہ در تنور است انداخت پس مقابلہ در آب دیدہ و آذر سینہ متحقق شد و چون معترض
 تابع رعایات لفظی بہر تہ است کہ بالاتر از ان متصور نباشد معطوف را با وصف
 نمودن معطوف علیہ اہلازم آب صفت کردن در مصرع خودش خالی از شکستہ نخواہد
 چہ سابق ازین خود ایگونہ مقابلہ را منکر شدہ اند **قولہ** این پایہ بلند سرور یا فحش است
 عمری دین ہو است پروبال میزنم **قال** لفظ است کہ رابطہ است بسیار بموقع واقع
 شدہ و بہ تحقیق لفظی گشتہ بہتر چینیست **ع** عمر نیست و رہوش پروبال میزنم

اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس ترکیب در کلام گزین نیست سیما آنرا
 که سر رشته بخشش با غیر خبر نسبت حرف زنده **قوله** بلبل بود از دست بوی گل و گل
 از نکست آن طره طار خرام **قال** بلبل را با بلبل هیچ ربط نیست برین تقدیر مصرع
 دوم نام ربوب محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف
 خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیز یا نیز بنظر رسیده از نظامی فاسدیه
 ۵ ز بوی گل و سایه سروین - به بلبل در آمد نشاط سخن - کلامی از صفهائی گوید
 ۵ بهمد عدل تو گستاخ نگار و بلبل - بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد و طاهر و حید
 در مکتوب اول منشآت خود آورده و شرح واضح جان بخش گلهای محمدی حدیقه نعت سرور
 مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامه داستان طار از نو اندر پشت آینه حرم
 جواب آنست که سبب مستی بلبل همین سواخ بهارست از گل باشد یا غیر آن را از بیجا
 که طاهر و حید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
 و معنی شعر آنست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست میرود و ولندامن هم نکست
 آن زلف که مشابه بسببست خرامم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت
 ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رد آن بود چه تشبیه زلف
 بسمن در بو کرده اند چنانکه سابقا مثل آن در زلف سمن ساگذشت و بغیر ازین شعر
 کمال سمعیل ثابتست ۵ هر سال رنگ عارض و بوی کلالهات - بیچاره غنچه را دل
 و بازار بشکند - و بگل ازین قطعه سکندر نامه معلوم میشود که در تعریف دختر می که میدهند
 او را برای سکندر فرستاده بود گفته ۵ بگیسو که زنجیری از مشک تاب - فروخته ستا بر
 چون آفتاب - از آن مشک تر کاب گل ریخته - مه از سنبله سنبلی آونخته - و چون آتشیه
 زلف بگل انکار و زریده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندر نامه بوجهی بکار برده اند که
 بهیچ وجه بر کسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هوذا مراد از آب
 گل عرق گل و گلابست درین صورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده
 بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارت

از قطره‌های عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانه ماهست
این تخم خالی از غایت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخمیل در می آید
که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبل آویخته انتی و برابر باب فطنت مهوید است که هفت
در قوله از آن مشک ترکاب گل ریخته مشک افاعل بخشن آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریزنده عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل مولانی دارد آرمی تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آبروست و سنبله عبارت
از سر با اعتبار لیسو قوله زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از شکمش سبزه و زنا رخا بم +
قال مسلمان با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آرمی هیچ ندارد + قوله شد در
کمیگاه است خدا سامان ند و پارسا + از دل تپتی شد سینهای طره طاری کن + **قال**
در این معنی گره برست درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** که این
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طار در معنی مطلق غارتگر
و دزد مستعملت عرفی گوید **ه** انیب عدل تو و طبع آسمان مجمل + که شیشه است
لبالب ز مردم آزاری + بسان نگ لیخا و زلف مشکینش + بروی هم شکند شیوهای طار
و قد اشدن و مصرع اول مجاز است و مراد از آن تالیج شدن قوله زخون دیده باشد پایه
اشک غم آشانان + باب خویش گردد آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت و
صحیح شود که گوهر غلطان شبیهی باشک غم آشانان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان بسیا
تشبیه دور است **اقول** خانمان حسد خراب شود که دو بینان عرصه تحقیق بان چشم بند
بزرگ پیش پا رانی بنیند و بدان پرده غفلت از جلوه طراز آن پیشگاه حضور غافل می نشیند
انکار نسبت گوهر غلطان باشک غم آشانان طرزه مضحک است که اگر بگویش سخن نا آشنایان
نیز سدل را از خنده باز نتواند داشت + گوهر اشک تشبیه نیست مشهور که خامه او در تحریر
آن تکلیف نمودن دهن + او در تقریر آن کشودن آفتاب ایشغل و انمودنست هرگاه گوهر
را با اشک مشابهت است تمام و اشک نباشد مگر از در آشنایان غم آشام پس گوهر همین
با اشک ایشان نسبت باشد و پس اگر گویند که گوهر نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط است گوئیم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
 بدیهی البطلان است و تشبیه گوهر آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصاً
 وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحت دیگر است
 که اندیشه معترض آن آنگشته یکی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر آب
 دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش آن بصریح
 میکند سوم خون اما مایه اشک گفته و مایه بدو معنی مستعملست یکی بمعنی بفضاعت کفائی رشید
 و اما زارسل لمال را سر مایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است
 و از اینجا است که فارسیان علت مادی را برائی مائی نامند چنانکه علت صوری اسپیری و فاعل
 کاری و غائی را کرانی گویند و چون شعر مدعا شست باید که هر چه در مدعاست در مثل نیز بود
 پس در مدعا خون مایه شکست بهتر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر نگفته بل سبب گردیده
 آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو مایه آسیا نیست بل مایه آسیا بمعنی اول آردست و آب
 دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضرورتیست **قول** گفت بگو
 چگونه در غم من جزین من بیکس من غریب من خسته سوگوار من **قال** فاعل گفت
 نگار نیست که در بیت سابقست درین صوت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
 اگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد **قول** درین مقام معنیست نهیدنی و خنثیست و آری
 که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خسته سوگوار من گفته و فاعل لبیب ظاهراً است که خسته مضارع
 بسوی من سوگوار صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگوار است این معنیست که نشاء
 دیگر ندارد و آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینه مقام از آن معنی ابا میگرد و اگر از قرآن چشم
 انصاف پوشیده شود و بر کلبی که اقتضای مقام فاعل نیست آری سیده نگر و در خسته
 سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفت
 ملتفت شود در عبارت اترض چه نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار نیست منجز بلکه غریب
 ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت نخست از بیت شیخ التفات
 معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفها که دارد **قول**

اگر خورشید را دزیر دامن میتوان کردن + گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر چراغ مهر اگر دزیر دامن
 میتوان کردن **یا قول** انصاف اقتضای آن میکند که یک وجه مصرع شیخ بهتر است و یک
 مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ
 را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است
 که اگر گل خورشید را دزیر دامن کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت
 امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را بآن ضم
 کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ چراغ صورت نه بند و ربط
 بدین مصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ دزیر دامن کردن مستحکم
 است و دزیر دامن کردن و تقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید
 بگل لازم می آید و گل دزیر دامن نباید شل در دامن می باشد و مصوت اگر بمصرع جناب
 خان آرزو مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل با هم پیوند شعر خوبی شود **قول** پرواز ناتوان
 غیر از طبیعتی نیست + دوام نفس ندارد و بال بریده من **قال** لفظ ناتوانی اینجا نهان
 دل فکار یا خسته جان می باید **قول** چون پرواز طائر بر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ
 ناتوانی مناسب بود و پس **قول** خزین از باد تو انجم شکلیا شد تو خود دانی شکستم تو را
 برگردن زاهد و بال تو **قال** هر چند مخاطب و متکلم یکلیست لیکن مراعات اسلوب کلام
 ضروریست درین صوت و بال تو بیجاست معذرا و بال گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد
قول تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم خطاب و بالعکس و امثال آن التفات است و آن
 مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوعست و انکار آن منکر و ناشیست
حافظ فراید برندی شهره شد حافظ پس از چندین درع لیکن چه غم دارم که در
 عالم مین الدین حسن دارم + **شایو** رطرنی **ع** ز حسرت قدا و مرد عاقبت اشاپور
 جزین نبود ز نخل مراد حاصل + معذرا درین شعر التفات خود نیست بل حزین اغیر خود
 فرض کرده و این قسمیست از تجربه که از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتد

چنانکه **س** تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری به خدا که واجب آمد تو احترام کردن
 گویا زاهد و خزین هر دو را از می خوردن بر دور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه به شکست
 و بعد از شکستن توبه بخیزن که گویا بنور از بیم زاهد از شراب بازمانده خطاب میکند که ای
 خزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
 بخاطر نیاروم اما تو که از خوف و هراس و دست باده دراز نمیتوانی کرد و بال توبه یعنی
 و بال تعدی که در حق تو کرده برگردن او باد و بعد از اجتماع این تفریق با هم شد که قوله و بال
 گناه یکی بردگیری سببی میخواهد نتیجه بی اعتنائی متعسرت چه و بال گناه یکی بردگیری بین
 مقام مدخل ندارد و بال تعدی زاهد هم برگردن اهدست کما تر ظاهرا چنین فهمیده باشند
 که و بال شکست توبه برگردن اهد و راه این احتمال وقتی میشود که الکفایات باشد چنانکه نعم
 معترضست و این خود باطلست کما لا یخفی علی ما یلخص قول محاسب عنان
 شوم رنگین نشد بخون و عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف
 و سوار عمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع و دست اطلاق سبک
 بر مژه درست نباشد **قول** استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین و قرار باشد
 اعم از آنکه سب سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوعست **حافظ** گوید **س** غم سبک عنان تو
 و جنبش آورد این پایدار مرکز عالی ما را هم **میر نجات** **س** هنوز خوشه ماوانه
 بود که شوقش نفس بسینه برق سبک عنان میسخت و درین صوت اگر سنان را
 باعتبار بیقراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه
 مع هذا ذکر آن نسبت بمژه خوشه محضست اگر جای مژه نگاه بودی مضایقه نداشت
قوله از نسخه چین و حسن قبح انتخابی از خازنند خوئی و زگل و فاگرفته قال این شعر
 مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به بندی و حال آنکه مقدم بر طبیعت
نظیری گوید **س** بوی یارین ازین سست فامی آید و کلمه از دست بگیرد که بجا
 شده و اگر گویند همین سست فامی از گل باید گرفته پس گویند خوئی خار هم ازین عالم
اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه ریشاست و بظاهر

که تندخوی در خار کاست و وفادار گل نهض پس منی مصرع آن باشد که تندخوی که بجا
 دارد از خار حاصل کرده و وفای نهضی که در دست از گل بدست آورده قوله گردد
 رهش شود از نکست گل مشکین تر هر که از جلوه رخسار تو از جازفته. **قال** جلوه
 رخسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست بگل اگر که در راه میگفت و جوی داشت **اقول**
 مشکین بمعنی مطلق خوشبوست و اگر چه از مشک نباشد ظاهراً می تفرشی می آرد
 شمیم شمیم بگل نسبت هر وقت منقبت که ببطرسانی نسیم صبح خیر نفس از غنچه دبان ثنا
 یزدان دمیدن گیر و شایسته شام گل لاله سرخ محمدی گلها می آید و از دلند از نکست گل
 مشکین گفته و بویکه در گلست از مشک نیست خوشبو تر از نکست گل گردیدن گردن تبار
 جلوه رخسار معشوق از آن جهت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چنبری از
 انبعاذ ندارد و بعضی از اشعار ساخته دلالت دارد برین که بایدن عطریات مثل
 مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود و بهمت چنانکه **س** جوش سودا میناید در نظر با از
 ازل و بر بیاض روی خوبان مشک معبر گوده اند و غالباً با بافعالی که او ستاد و
 داده ثقافت ازین جهت رخسار را مشک بسته **قال** **س** ای خط ریحان و
 خالت لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غمزه خوشنوار مشک ای خط ریحان
 و خالت لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غمزه خوشنوار مشک اما وجه تشبیه غمزه
 بملک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی غذا تیر درین شعر **ص** مضمی اگر باین چه
 باشد بعد نبود **س** قوی که نیست غذا تو مشک شود هنوز و منم که آتش حسنت ز دیده دود
 اما درین شعر با اعتبار سودن لعل و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار مشک
 بتصبیح دریافت شود مشکین شدن گردان اثر آن بی تردید باشد قوله که غلظت خاصیت
 نمی آید چنانکه در دل اهل نیازی آتی **قال** درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر
 و معدن بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود و گویا منظور شیخ اینست
 که مرصعات علیہ الرحمۃ بسته **س** از صدف گوهر شوار نیاید بیرون و بصفا نیکه
 تو از خانه بر می آتی **اقول** پیداشدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود و صدف

پیدا میشود و یا مآده آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از این میان در صدف ظاهر
 آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر مآده آن یعنی
 قطره باعتبار اینکه بود قول دو عالم از فروغ روی او یک چشم بنیاشد نه بینی روی
 هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متاع پوشیده نیست که معنی این بیت
 صحیحست و تعبیر آن نامربوط چرا که در عورتیکه عالم همه چشم بنیاشد باشد شک در صاحب
 بودن مخاطب که مقتضای حرف درست چرا باشد لهذا بشتر صاحب نظر بودن مخاطب
 روی هجران چرا نه بینی پس چنین بهتر است **دو عالم شست از جلوه چشم دیده**
 عارف نمی ماند شب هجران تو گر صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
 بنیاشدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی باشد
 چه چشم بنیاشد محل افتادن اشباحست نه اینکه فروغ روی او صاحب نظر گردیده
 مذکور لازم آید و فاعله لفظ یک آنست که همگی فروغ در یکجا است ای از فروغ روی او
 مجموع دو عالم حکم یک چشم هم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر می آید پس اگر تو نظر
 که در خوردیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
 و قوله بشتر صاحب نظر بوده آنحضرت که زبان مبتدیان کتب خانه سخن بآن
 آشنا نشود چه جای منتهمان مدرسه کمال چه اگر مراد آنست که بشتر صاحب نظر بودن
 ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در نگاه
 من نبود پس وی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن وی سی
 لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرورت نیست که
 هجران نصیب او نشود و اوست چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود که لیاقت دیدن
 داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته
 باشد در سفته آنکه گفته چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قوله** شکار انداز نا آگاهی
 افتد رحم در خاطر سگی داریم و شمشیری سری داریم و فکر کی **قال** بهتر از رحم افتد

رحم آیدست مهذا شکارچراشمشیر فقر الکی داشته باشد هر چه از خود باشد این قسم او کرده شود
 چنانکه کلید **گ**وید **ب**براه او چه در بازیم فی دینی نه دنیائی + دلی داریم و اندوهی سری
 داریم و سوداکی **ا**قول اقتادون چیزی در خاطر و دل محاوره مقرر است بمعنی وقوع آن
 در خاطر و دل اختصاص با مخصص ندارد اما استعمال رحم آن نامناسب باشد مگر **ک**وی
گوید **ت**راگر معنی در خاطر افتد که در سلک معانی نادر افتد **ع**رفی گوید **د**ر دل
 فتاد **س**ایه طبع باز تو + گفتیم که این نیز بصفت آسمان علم + با آنکه لفظ اقتادون درین مقام
 فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در اقتادون اختیار نباشد
 در اینجا که معشوق بر حمت و انجمن کس رحم با اختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا
 شود و اینکه گفته اند شکارچراشمشیر **ا**لکی گویم هر گاه این شکار طالب حمت و آن رحم کنایه است
 این اگر شمشیر فقر **ا**ک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و در خاطر میگذرد که خالکباو
سه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود
 ای سگی داریم شمشیر میباید تا آن را بر دو سری داریم فقر **ا**ک میباید تا آن سردان فقر **ا**ک
 بسته شود و قرینه حذف انجمن کلمات در اکثریای تجاتی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
 و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر **ع**رفی شیرازی **س**ه هر چند که است
 گوید اما خاموشی این ستم قرار ای او را خاموشی میباید **ق**وله فروغ شمع جان شد در
 تن آلوده ظلمانی که باید پرده فانوس پیراهن پاک **ق**ال پیراهن سفید و شسته میباید
 پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گاز مهندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقه
 شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیت بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
 سرخ نیز باشد **ا**قول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزند لفظ پاک
 چنانکه بمعنی ظاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید **ت**و پاک باش
 مدارانی برادر کس پاک + زنده جامه ناپاک گازان بر سنگ + اگر چشم انصاف نشاده
 بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ
 بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هر گاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد بر تو شمع از آن

صاف بیرون نرزد و که نماید **قول** لوح آخر اجل از نقش خودی ساده کند. مصلحت
 آنست که خود ساده کنی. **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت است لوح
 آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه فنای نفس برسد لهذا اگر اجل از نقش را دور سازد
 پس چه ضروری که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مرگ است میباید که خود را بنور خود
 و میر و یا سبب فضیلت بیان کرده شود **قول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود
 معلومست که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعملست و دور شدن آن از اجل
 نیز ظاهر و باهرست و شیخ مضمون **مَوْثِقًا قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ قَوْلًا** بسته آخر دین قول نیز تراست.
 انانیت و کبر **قَوْلًا** تعبیر گرفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالمست دین شعر سعد
 ای برادر جو عاقبت خاکست + خاک شومیش از آنکه خاک شوی + قول زکو
 و شعر فرخورد باد پیش بگوش ایشان سیده و بسمع رضا سموع گردیده باشد احسان
 از دین شیخ برآمده محل انکار شد و عظمی میگفت ایمان تصدیق و اقوارست بود
 نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شخصی که دل از رویی داشت گفت هر چند راست اما چون
 میگوئی من قبول ندارم **قول** طاقت سینه گرم تو نداریم حسین + دعوی خویش میو
 جزا بگذاری **قال** سینه گرم شخصی شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش
 مالد و دین صورت از عاقبتی و معشوقی خالی نبود عاقبتی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی دار
 نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد
 فافهم **قول** کسی خدمت بابرکت گفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مرا و شیخ
 آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینه گرم تو برمی آید نمیداریم پس این دعوی
 خود را بدیوان جزا موقوف داری تا مل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خانم الا نشان فرموده
 چه قدر تفاوتست باین تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دور از کارست
قول بی خم زلف کن مرغ نوا آموز مرا + رشته از بال پر بال قشان نکشائی + **قال** مرغ
 نوا آموز را اگر رشته از پا میکشود ندنمی از آن صوت میزدشت **اقول** کشودن رشته از
 بال مرغ نوا آموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی تبوهم اینکس مرغ دست آموز شد

و رسیدنی نیست اراده کند که رشته از پایش بکشاید و این مقام نمی از رشته کشودن است
 بر آن که دل در زلف معشوق هنوز نو آموزست و او باوصفت نو آموزی دل میجوید
 که او از زلف خود بپایند و طرفه تراکتست که شیخ رشته انبال فر کشودن را منع کرده
 و ایشان نسبت رشته کشودن بطرف پا کرده اند اگر گویی با خط کاتب باشد و در اصل
 نسخه بال خواهد بود گوئیم که من نسخه تبیہ الغافلین بپخت خط خان تحقیق نشان دیده اللفظ
 یا نوشته بودند قول داغ دل من از نفس گرم شگفته است ای لاله تو افراخته دامن آ
 قبال مقابل نفس گرم باد من راغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
 صورت صحت میشت اقول در اینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال مردم نمی آید
 نمیدانم از چه عالم کب زده اند نفس گرم را باد من راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
 چرا صحت میشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله کشوف شود
 پوشیده نماند که درین جاد و نسخه دیده ام یکی افروخته بود و بمعنی روشن کرده دوم
 افراخته بال معنی بلند کرده و صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
 دشت را روشن کرده و از ادا و نفس گرم در دل من داغ شگفته پس شبیه داغ
 بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت ز نفس گرم
 و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کمالا بخفی و در صورت ثانی چنین که داغ و دل من
 از نفس گرم پر مرده نمیکرد بل میشگفت ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
 وزیدن باد ضرری بتو رساند قول شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد بلکه مجنون
 محو لیلی بود و من دیوانه چشمی قبال مقابل لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز
 لیلی را پیانه گفتن با مزه تر از آن اقول مقابل لیلی چشم چندان نیست چه هر چه
 مطلوب کسی باشد غیر او را ندکوز کند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب
 او چنین گفته و لیلی را پیانه نگفته بل مراد ازین که شراب شوق هر کسی در پیانه علیست
 است که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و نظا هرست که باده در پیانه بقدر
 وسعت باو میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

من این قدرت که من محو چشم معشوق شدیم عجبین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
قوله ای موج عروق روی ترا آینه سازی + آینه زر عکس تو پری خانه تازی **قال**
 موج عروق خطاست جوش عروق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عروق محاوره
 نیست باطلست **فلموسی** در دیباچه نوزس گفته **شعر** پادشاهی در موج خیز خود
 نخلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدالی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا
 مقام جوشست نه مقام موج گویم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در
 جوش **قوله** تا عمر بودستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دست
 شتاب اولی **قال** همان است هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق نیست
 زیرا که عمر البتة استدادی دارد و اگر زود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
 تا تطابق مدعا و مثل صوت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
 از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه ساقی و تانی رو انداز چون فرصت از
 دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی نسبت چه اگر یک ساعت اجمال کنی
 همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین الما خطه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیوار استم بلی **قال** دیواری که خضر علیه السلام
 تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که
 مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد **مهندی** در اینجا یکا محضست چه لای
 در مقام سستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر شمع پوشیده نیست **اقول** لفظ پست
 و کوتاه در مقام تحقیری آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلای طباطبائی در شرح دوم
 این شش شرح قلعه کا نگه گفته **شعر** سورج مل بر اهری غاب تیره اختری از راه رخنه
 دیوار کوتاه فرار نموده بهر ای رویای بدر البوار و بالعنی غلظت اباد و همیری که
 راجع با سودران موضع اساس حصار استوار نهاده بهر تو نام نامی حضرت جنت مکار
 نوبورگر دیده بود رای گردید انتی و جای دیگر از جهان نشر گوید **شعر** بقلاوزی اوبار
 رو بقلعه که برگاه راجع چنپا بود نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه آورده انتی و ظاهراست

که قلعه که پناه و گریزگاه را بجای کشتن باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست
 که لفظ هست در مآخذ فیه فائده معتد به انمی نمیشد بل حشو محضست و بیلی یکبار محض نیست
 چاین آرزو اگر در عالم سستی کرده شود استجاد ندارد قوله میان با سیران این سبکساری
 غنیمت دان که برگردن نداری بار طوق آهنی قمری قال و وقت اسلوب کلام
 میداند که این مصرع از مصرع شیخ براتب بهترست غ میان ماکر قاران سبکساری غنیمت
 دان زیرا که سبکساری بیای مصدی بالفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطا
 بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ما خودست ازین شعر مرزا صاحب علیه الرحمة
 تو از سنجاب داری طوق و من از آهنی قمری + بگو سرو تو بیر حمست یا سرو من ای قمری +
 مخفی نمانا که چند پیش ازین غزل در حضرت شاه جهان باد و بلی طرح شده بود چنانکه
 خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزّه گفته و شیخ هم ظاهر در همان ایام گفته لیکن
 مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندر امم مخلص که مخلص آرزوی خودست نیز
 چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص نیست مطلع قیامت
 بر سرم آورده از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
 اقول مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول
 مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دستتست و حکم
 بر او گویت مصرع خود نمودن + اتعسف پیودنست قوله گر کان یوسف جان بنا بر نگارند
 مردم از غریبی ای بیکسی کجائی + قال لفظ غریبی در اینجا بسیار بموقع واقع شده زیرا که اگر
 بمعنی مسافرتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی و بیکیست پس مطلب
 بیکسی لغوی باشد اقول از بی انصافی خان رز و تنگ آمدم تا اینجا چشم از مروت
 پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آیین کجاست لفظ
 غریبی بمعنی مسافرت خمیر یا لطیف شعرست اگر نبود قامت زیبای این بیت از حلیه منی
 معرّا باشد بر آزار باب وقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این نس است در
 دنیای دون از عالم قدس بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکسی آنست که او را بنی

و به رسیدن کس در عالم سسایست در عالم علوی خود تنهائست و مقصود شاعر آنست که
 انبای روزگار برای یوسف جان گرگند من از اختیار غریبی که آمدن رین عالمست ملال
 شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس هم رسانیدن همان
 بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نیکوست و چون طلائع نسن بمعنی انسان
 و قیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطنت **قول** دوسه وز نیست
 که در دیده بگه وین محبت نه ثوابی ز من آید نه گناهی گاهی **قال** مقابل ثواب و گناه
 خطاست ثواب معقابست اگر صواب بصاد باشد که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح باشد
 چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال
 تحریفست **اقول** هر چه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال که برای این فن **علاج**
 و تحریف را در اینجا مجال نیست **عربی** در شنوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آید
 بگذر ازین محصیت حساب به هم گنم نیست شمار ثواب و دیگر میگوید **صوفی** در آ
 بزمهستان که این گروه + آلوده گناه و ثوابی ندیکس **حافظ شیرازی** یکدوطل
 گران به حافظ ده + گرگناه هست اگر ثواب بیار + **صائب** بهیوده دل مشو
 در فکر گناه یا ثوابست + **میر تقی** اشکی که زو گناه شود غرقه ثواب به یک شمع
 از تموج بحر عطا شناس + **قول** ترا فتاد غم جان کو بکن ورنه + بکاوش مرده بیستون
 بیارانی + **قال** ظاهر خود خطاب معشوقست لیکن معشوق را غم جان کو بکن برآ
 چه باشد باری معنی این بیت است و کلیمست **ص** کو بکن تعلیم غار اسفند از پستان
 داشت به هر چه کرد از کاوش همگان شیرین یاد داشت + **اقول** هر چند معنی این شعر
 خوض رفت تو بهیکه طبیعت از ترود باز آید و خاطر تشویش بیاساید و پیشگاه خیال جلوه
 نکرده اما بعد از تامل این قدر خاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
 مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
 دشوار نما بزرگ التفات به سهل ترین وجه سر انجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
 بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کو بکن قناسست احوال افتاده از کار بازماندگی

و توجیه در کردن میستون و بکار بردن صناعتیکه از کوکهن بران مکرر عمل آمده بود نمودی
والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه میستون را میتوانی آراست و آن صنایع
که کوکهن به تعانت تیشه کرده بود بسهل طریق می توانی کرد و صنعت کوکهن بر میستون
از اشعار اساتذده ظاهر میگردد و طغرائودیه اگر فریاد شیرین کار بودی + برین کس
صنعتها نمودی + و اختیار این توجیه نظر بلفظ بیای نیست اما اگر از آراستن کوکهن
کندن آن مراد دارند اثبات صنعت کوکهن ضرورت ندارد نسبت بکاوش چنانکه نظر
مژه معشوق است بجانب مژه عاشق نیز کنند **عنی گوید** بکاوش مژه اگر نواز بخت موم + اگر
بهند بخاکم کنی و گریه تار + و چون معنی شعر بتقریر در آمد بر متاع واضح گشت که در شعر
شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبتی بایکدیگر نیست **قول** مشکین شود
غزال نگاهت بیک نظر + ای کاش حجب نخت مرا سر مه دان کنی + **قال** ظاهر
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده ماند که هر چند ظوراثر سر مه و چشم باشد
اما از روی مجاز نگاه را نیز سر مه آلود گویند و این در نگاه سر مه سابقه تفصیل گذشت و سیاه
شدن آنچه سر مه آلوده شود نیز ظاهر است پس سر مه چه از سیاهای چشم بسبب سر مه مراد
میباشد همان از سیاهای نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر
اظهار حال سیاهی بخت خودش و حاصل آن است که نگاه از هیچ سر مه دان سیاه
نشدن بکافی نخت مرا سر مه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ حبیب چشمش
و بفایده نخت است **قول** که نشتر فرو برد در مغر جانست + که رگمای مژگان که بار دار
قال سبحان صد درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیکانه از سماعت
یکی نشتر و مغر و بردن دوم بفر و بردن نشتر و مغر جان گ مژگان که بار گرد و دونه
بر نیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند محل تعجب است نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در
مغر جان عبارت از ایدای شدید است همچو ایدایکه از نشتر بر سر نه معنی حقیقه و از
ایدای مذکور و شک آید نه خون ازین عالمست آنچه طالبای آملی و دشمنی

قضا و قدر گفته که بگوئی تا چه در خاطر خلیدت که مغرور دیده بر مکرگان چکیدت
 و مغرور دیده شکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشمم بریزد چه جای مغرور و انگاه
 متعجبان قول هزار عقده فرو دست در رک جانم + ز چین زلف نسیم گره کشا بجای
قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه ستاره است **اقول** بنادرین شعر بمن
 ظاهر کنست و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوشست از او
 که خاطر عاشق را شگفته گرداند و شکی و انقباض از ازل نماید معلومست که چه حجت
 دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قول** ز چشمت موج بی پروا نکاهی
 بر منخیزد + چه دیدی که نیام این تیغ عریان بر منی آری + **قال** لفظ عریان زائد محض
 بلکه غلط است اندکی تاثل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فاء معتد بها
 نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالت از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
 نیام بر منی آری در حالیکه عیانست **قول** سر همت تو گردم بحرین خسته جان نیز +
 ته جرعه انگاهی بزکوة می پستی + **قال** سخن فهم میداند که پیش از بخشش سر همت تو گردم
 چه معنی دارد و معذرت تعریف همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسبست باز
 ته جرعه را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة
 می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت
 و غریب مدعا درین بسته **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن اچنانم فهم دریا
 حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت دریافت کننده سخاوت نماید چنان
 سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و ته جرعه طلبیدن لفظ کجوصله است
 نه لفظ کجوصله صاحب همت و ته جرعه در اصل باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شربت
 کما مر سابقا و ته جرعه آنقدر شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه صاحب
 گوید **س** به عاشقان جگر نشسته رحم کن ساقی + ته پیاله خود را بافتاب طعیری
س ته پیاله که برخاک تشنگان یزی + مرا که سوخته مغرور استخوان دریاب و بدن
 اضافت برخلاف اصل چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محل نگار تواند شد و

و شعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند **فیاض گوید** مگر خان بهب زکوة
گفتن آنها عشق یک چنین گهای چاکم در گریبان نخیلتند زکوة نیکوی ضبط نگا هست
بیاد آر و نگه دار این سخن را + **خواجہ شیراز** نصاب حسن در حد کمالست + زکوة تم داده
که مسکین و فقیرم + **اشیر گوید** اگر باج گیرم ز خورشید شاید + ز رویت زکوة تماشا کنم
قوله رنگ دردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم که بخند سیلی **اخوان مدی** **قال**
شاعر میداند که سیلی **اخوان** ذکر یوسف علیه السلام میخواهد درین صورت این عبارت اگر
موزون میگردد وجه صحیحی میدیشت چکنم که بروی خود طیا نچه زخم تها می نشلی که مشهورست
یسته میشد که فلانی بطیا نچه روی خود را سرخ میدارد **اقول** **اخوان** یعنی **اخوان** و **زکا**
و **اخوان** و زکار را بظلم نسبت کنند حکم سوزنی گوید **بیرون** نشد ز خانه **اخوان** چشمو
تا در نشد بسوزن سوفا در جمل **قوله** نماز را بدافسرده میگذاشت سرش + اگر بسیر قیام
اقتدا میکرد + **قال** نماز را بسیر و قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **اقول** هر چند نماز را بسیر و قد نسبت نیست اما چون نماز
امام قرار داد نسبت بهمرسید و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل **قوله** بسیر
گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا بامام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت مردم بشیر طیکه
مقبول جناب حدیث اقتدا بر آسمان میسرند و الا بر رویش ز نند شاعر بطریق مبالغه از عذر
در گذشتن گفته **قوله** تو گر ابر نقاب ز روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را از
خاک برداری + **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست **ع** چو خورشید ابر نقاب زرو
آتشناک برداری + **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ آفتاب نسبت به **آتشناک**
بهترست چو شبنم بافتاب نسبت دارد و نه با آتش چه زیرا که پرواز آن بگرمی آفتاب بهترست
اگر چه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از **قوله** ابر نقاب آنجاست پس محنت معترض در
موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند **قوله** حائل سازمت دست عای می ستارنا

به بستی بگنجوی سر، چون تاک برداری. **قال** دست دیگری را حامل گردان
 معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خود می پرستان باشد
 این قباحات البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحات نام توان نهاد
قول نالیدن بلبل ز نوآموزی عشقت. هرگز نشنیدیم ز پیر وانه صدائی **قال**
 هر چند تند کار تو آرد و ابتدال که در دیوان حضرت شیخ است مکرده و سوسوی آدب
 بلکه سرمای خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز است
 و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا افتاد است بسنه ظاهر و در طفلی خوانده
 و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **ه** ای مرغ سحر عشق ز برون
 بیا موز. کان سوخته را جان شد و آواز نیاید. **اقول** هر چند جائز است که
 شیخ را از شعر سعدی ذمهور و واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نباشد
 کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین بگردان عادت شده اینگونه تاویلات
 دور از کار را محل نیست **قول** من بهوش نگذاشت دشنام تلخت. بلب باد و ارغوا
 نپاشی. **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام دلب یکی باشد **اقول**
 یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بهوشی گردیدن
 دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود یعنی بهی که خوردن اشیا می شراب آلوده بخورد و میسازد
قول شب که بانهار افغان در فراق یوسف خویش. و اشتهم بسینه دلی رشک
 پیر کنعانی. غیر تم صلا زد و گفت دامن بنی بزم بهمان. تا یکی فرو مانده و طلسم حیرا
 حکم زاده طلب رسم ز نور دان نیست. بس بود شکسته دلی با دست پیمانی نیک
 سرش فرخنده هوش در سراغ آمد. تن ز رشوق جانان شد پای تا بسره جانی.
 از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم. ناگهان پیش آمد شگمین بیابانی.
قال ازین پنج بیت در سه بیت سکت است و در بیت هجتم یک سکت واقع شده
 که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن منا. بارن علقه
 مفاعیلن است هر چه در کلام اساتذہ حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه طهری گوید **س** در برگزیده دل چون آهنگین + و این به لغت
 چون زره را بر سر نهاده + این مرد بزرگوار بر عکس آورده هر چه باشد برگزیده
 نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان که است تمام دارد و نیز در عبارت
 یوسف خویش تا بفک اضافت نخواند وزن صحیح نمیشود و معنی هوش و سرانغ
 اند غریب عبارتست مدعا آنکه عامه متاخرین ایران از عهد مرزا صائب
 بلکه قدیمی پیشتر تا این وقت قافیه یای معروف و مجهول بهم جا نز داشته اند نه
 از آن جهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در
 لجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر آنست که اگر نظر بر اصل
 مذکور نموده قافیه میگرداند اگر چه پیش قدما مکرده بود و وجه صحت میداشت و چون اینها
 لجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف و بر عکس هر دو پیش
 ایشان صحیح باشد چرا که لجه حال ایشان عین قافست و قاف عین بهمین قسم هر جا
 الف یامده واقع شود و نون یا میم بعد ازان آنرا و خوانند چنانکه زبان از بون و
 جان را چون برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
 چون استادان حرف گرفته بر ایشان بجایست **اقول** توضیح مقال معترض آنست
 که اشعار مذکوره در بحر هج مثنوی است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
 دو بای پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض سبع باشد که مفاعیلن است
 و بسینه دلی و صلازد و گفت با سقاط تایی فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمه زاد
 و شکسته دلی و بجای قدم هر یک به وزن مفاعیلن سالم پس حرف فاد اول دل
 و ثانی و ثالث و پنجم و طاد چهارم و قاف و ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای
 مفاعیلن واقع شود و چون بحر کسرت وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره
 این کلمات بر وزن مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از بنج چون این معنی
 که در یاقوتی را که می گویم که این اشعار را ازین بحر تجوید کردند سهو بیعت عظیم که از زبان
 این استغراب تمام و استعجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده

که اگر آن صلی آن مفعولات مستفعل مفعولات مستفعل است درین مقام مفعولات همه
مطلوب است یعنی فاعلات و متفعلین در بعض مقام مطلوب است امی متفعلین و در بعض مقام
مسیب امی متفعلان و در بعض مقطوع امی مفعولین و در بعض مقطوع مسیب امی مفعولان و این
بطریق عامه عرضیاست اما پیش کسانیکه از یاد چیزی در آخر رتبی که چیزی را
آن کم کرده باشند مکرر داشته اند مفعول از متفعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنج گانه جدا جدا تخریر
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند **و** شب که با هزارقان در فراق یوسف خجسته
فاعلات متفعلین فاعلات متفعلان + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات
متفعلین فاعلات مفعولین + غیر تم صلا زد و گفت + منی بزن + فاعلات
متفعلین فاعلات متفعلان + تا یکی فرومانده و طلسم خیرانی + فاعلات مفعولین
فاعلات مفعولین + فکر زاده طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات متفعلین
فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با در ست پیمانی + فاعلات متفعلین فاعلات
مفعولین + زین سرش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولین فاعلات
مفعولین + تن ز شوق جانان شد پای تاب سر جانی + فاعلات مفعولین فاعلات
مفعولین + از اوب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات متفعلین فاعلات
مفعولین + ناگهان به پیش آمد سملین بیابانی + فاعلات مفعولین فاعلات
مفعولین + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوع است در وزن
اشتر تطبیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود دارند
و چون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمرند
و استمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی چند
و بر ما هر آن فن مخفی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که با **و** مطعی
و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متغایر عالم

و مستغفل من حضرت در کامل و لغفا علی بن سالم و منفا عیلمن مقصود است در وافر و زیاده و زیاده
 به معنای شغف است در فعل و همچنین فعلن یکسب عین و فعلن یکسب کون آن هم در مل و هم در متلا
 و دنا می این صناعت دانند که مابه الامتياز در مقصود مطوی و هرج و مرج اشتر همان
 تغیر زحاف باشد و بعضی مصاریع دیگر ایضاً صاریع شسته و پس و نظیر اینست استعمال بعضی کس
 سالم در وافر مجر دو کامل وافی از جهت امتیاز از هرج و مرج در جزد و اشعار عرب و تفصیل
 این از لغت این فن جویت که ذکر آن درین مقام تطویل لاطال میش نیست
 و آنکه بر لفظ در سماع آمد بیچیده اند که کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند
 چه در نسخ صحیح در سماع آمده و دیده شد ای بوجد آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد
 بر گوشه نهایت گرانی میکنند هر گاه خود اساتذۀ دیگر مجوز لسانی گوش حضرت
 شده باشد خند اگر شیخ هم شده مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری قدما جائز
 نداشتند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در
 رفت بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجاد و وصلت و طرفة است
 که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا نفاک اصناف نخوانند وزن
 صحیح نمیشود از ایشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه
 بیت سکنه واقع شده الچه چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرد
 بلفظ نیز اشاره بدون اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک و نفس شدیم
 غمناک عبث + چون صبح زدیم سینه را چاک عبث + در و هم گهی که نیست جز موج
 شراب + شادی عبث و غم عبث ادراک عبث + **قال** لفظ ادراک عبث چه قدر
 خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم است **اقول** هر چند ملا شیخ است
 که ادراکی که بر غم ما وسیله تمیز نیک و بد است عبث است چه تمیز در چیزی نمی
 باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این به تمیز و همی بیش نیست لیکن
 به تمیز است که در مقابلۀ شادی و غم لفظ ادراک عبث است **فقط**
 آن ز کس است تا کباب نختد لب تلخ بیک جریبه شربت

بگویند که این سخن نادر است. ناید آن گنج تا خرابت نکند. **قال** لب تلخ کردن معنی
 دارد چرا که تلخی و شیرینی که از مذوق است اول در زبانست بعد از آن در کام و
 دهان لب خود را صلا ادراک شیرینی تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند
 نه از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و مذاق عشاق تلخ
 می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعری صحیح گو که حرف لب شان در کام جا
 شیرین و حدیث لم اعتباری شان مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگوید
 بدر جای می آرد که کام و لب شیرین خود می دوست کن تلخ آن دم که ترا
 بر قح می نظر افتد و عرفی شیرازی **س** چیدم از زیر فتنه تلخ مکر و زنج
 داور سلطان لسان شود شیرین و شنی که گریشاید دهان ریح آسا لب عطارد
 گوهر نشان شود شیرین و چگونه شیرین گردد و ز شکر دوست لبست و رنگ من لب
 معنی چنان شود شیرین و **قوله** اول نکه توفتنه نگین نبود و بر همین هنگامه
 همیشه نبود و تا نقش نبسته بود یا قوت لبش و با آب قران آتش تیز نبود
قال لفظ قران از آنجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیز است
 بجز می متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
 شعر امام الشعراء **فضل الدین** خاقانی شروانی شایسته عدلیست **س**
 مشتی خلیس ریزه که اهل سخن نیند و با من قران کنند و قریان من نیند
 و از اینجا است استعمال لفظ همقران درین شعر **حافظ**
 فیوق خیل خیالیم و همکرب شکیب قرین آتش هجران و همقران قران

خاتمه

صبر و استقامت	تر کر و زبان نامه من	نقشی که بصفه یازدهم
بروین من ریزه بستم	نی آب طبع من و آن تر	فی نخل ز نامه کلفشان

این حرف که نقش در کتاب است
در رخ خاطر م شودند
این جام جباتنامی من بین
هر سطر ز سبزه جانفرا
این گل چو نگار رنگ برست
افروخته صد چراغ تدقیق
اول همه را ز هم کشاوم
وی مایه ده نم جگر با
از بهر مس و ز عیار آبریس
این خدمت و دین پیش میسر
این غلغله هر طرف چراغ
آن کاشت چوین در گنجینه
آن صافی می بجام خود سخت
تنگ آمده وقت و دوریا
در عدل به لبه لبه پار
دارم کمری نسع بسته
طبعم که ازین آن خبر دشت
طبعم نظری بهر طرف بد
انصاف اگر نظر کشاید
بر کس ندیم شرف خسی

در دیده شوق تو شیاست
نقش یکنه بر زدم خامه
وین باوه جانفرا من بین
هر نقش ز رنگ آبرو
بر روی بهار رنگ شکست
سانی که خیزن بسته جان
را نگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین دین کشت
وز صافی خوش شمار گره
از کج خمول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجا خا
آن خمر خود بتا جان زد
وین در و بصایفش دشت
سرشته عدل انگمدار
خوش نیست کبس سرمدار
در رفع نزاع یاریم بین
صلح و حریت در نظر دشت
تا هر که کند درازد ست
صد جلوه ز پرده و تما
صهیانی ازین حد خاسته

ای که در طبع من بودند
گلگون نشد بروی ثانی
هر صفحه ز باغ و کشتار
داده بهر بار از معانی
هر حرف بهر نگاه تحقیق
وان خمر که از زویران
کای تابش گوهر نظر با
یک نغمه ازین دین کشت
این زربخلاف خوش میسر
بر در و تبول یک نظر کن
آن گفت چوین در گنجینه
وین خمر بجان ناتوان
این جگه از زویران بشت
نی پاس گردانه پاس شد
من بر ره آشتی شسته
همت به صلاح کاریم بین
یک تیغ و در گرسنان بکشت
باز آردش از هوای سخی
نگرفته دلم طرف کسی را
خاموش موب کفر و موش

تا چو بهمانها تراشی لب بند که گوش میخداشی

الحمد لله الذي نزل على عبده الكتاب بعث حبيب له احقا بالحق وفصل الخطاب
والصلوة على سوله الذي جعل القلوب من الخط امفرو قافحا الحق وزهوا الباطل ان طلع
كان زهوا قوا والسلام على ابي الطيب ابي طالب هير واجحابا له التامد بر الكافلين ه
اما بعد بر خاطر باک و طبع وراک صد شینان محافل وراک مخفی و محجب مباد که طبع کل شیء
خرو و دان سراج الدین علیخان متخلص با رز و راب بعضی شعرا بلاغت شعرا فضل محققین
مستند الشعراء المتقدمين والمتاخرين مرحوم شیخ محمد علی حنین شکوک چند وار گذشته بود که آن
ب عنوان تعریضات در سبک تالیف کشید و ستمی به تشبیه الغافلین نموده مایه تحفه عاقلین
پس از زمانی میحسن علی که نبیره و تلمیذ ارشد خان مرحومست بر دهن بعضی ازان اعتراضات
متنبه گردیده و در صد و محاکمه بر اید که چه خطابه امنکه از طریقه رعایت جانب الیه
در تائید جد امجد خودش از قولش از طایفه انصاف عاریست تا اینکه شاعر دقیقه سرخند ان
مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن میر نشیب نور از نظم سخن نخلد بوستان تحقیق بهار
گلستان تدقیق ناطق چمن از نگین ادبی مولوی م بخش مرحوم متخلص بصهبائی و ادب انصاف
داده تخریر محاکمه ثانیه پرداخت باریاد اسناد منظوم و منشور اساتذ عظام ایرادات خان از رز
را هبارة منشور ساخت و تطبیقا للاسم بالاسم این سال را قول فیصل نام نهاد و تنبیها للغافلین
ابواب بصیرت بر روی شیفته کان تنبیه الغافلین کشاد از انجا که این سال اکثر الفوائد متعطشین
حیون تحقیق را مایه سیر است و هاتمان با دیر یقین را وسیله کامیابی خواستگار ان عس سخن را
آینه است صواب نما و سالکان مسالک بیان اولیست بسوی صراط مستقیم مدعای اجرم
با یامی تبه دان ابل کمال جوهر سان فصاحی بلوغ المقال فوالمقاخر و المناقب جناب پندت
و هر م نای این صاحب میزشی جنبی سترل ندیا ابقاه مد علی المناصب العلیا دین مطبع
حلیط پوشید و بنده امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن عیسی محمد مصطفی خان حوا

در تصحیح و ترتیب و اهتمامش با طبع کوشید
و چه در بر خاتمه با نه اندیشی که این کتاب مطبع است و در خطام کرده
العبد



قمری طراز ویده خامه بلاغت ختامه ربایند گوی نازک خیالی فارسی
شهر شیر قین با ظم دیوان نظم و نثر جناب کو محمد انصاری تخلص جبر قاص بنیان ظلم و جور
دیوانی اند و راز شاگردان رشید جناب مصنف میر و صانم امین مکاره الدیو

بسم الله الرحمن الرحيم

بیای خامه آهنگ پرداز صیرت پرده دایره تدقیق بیاتاد طریق خورده گیران متراع نیک هر دو کان برآورد چه قول فیصل آن خرم بهار بلی صهبائی شیوا زبانه محیط علم او علم آله ز تحقیق سخن را سر بلندی بلندی پایه اش بر چرخ بر کرد ز تقریرش سلامت آب خور خموشی را بتقریر آشنا کرد میابخی گشت و راو صبح سپر دل خان را بداغ غیرش سخت ازان مرهم که از بهر جزین ساخت کسی جز ز گس حیرت و دیده دهرم نار این آن یار و وفایش سراپا شخص او تصویر جرات در دشت نقش لوح خاطر او	ز روی نکته چینیما سخن ساز خرامت رنگ افروز معانی سمند تیزنگ آهسته تران چه قول فیصل آن از رنگ بانی بخوبی دل را چون روی یاری چه قول فیصل آن عالم جانین بفن شاعری جاود بیانی فلک ز دیده سر از بارش ز تفتیش بیان را از جندی ز شرم نظم او عقد شریا ز تحریرش لطافت آب بر د چو دید این کار زو بشیخ آوخت نزع این و آن را از میان برد کنون آوازه خان را نشانید سیاهیهامی غش را بر انداخت دل شیخ از غم پارینه شد پاک بحکم پاکبازی مهر اندیش بطوان جرات اردیشتی کشاید فتوت آب و تاب گوهر او	نیکت و ساز ساز بزم تحقیق نسیم بوستان نکته رانی که قول فیصل اکنون دست بر کرد نگارین نسخه راز نهانی چه قول فیصل آن مجموعه شوق ز صهبائی نگار تازه آیین دش واقف ز سر لانا هی ملک در حیرت افوازش ز نثرش نثره خوبی وام در کرد عرق آسا چکیدن را همیا سخن را تا بحر آشنای کرد بر روی خاک آب گوهرش سخت قبای شیخ را بر قامتش دوخت ز حرفی کش بلبها و ارسانید ز خاک آرزو اکنون ندیده که سر ز لاله بید غش از خاک بیولی صورت او را شجاعت که سینه او را کرد و این باید ز انچه می بینم سرور عبیرت
---	---	---

خست را اثره ناگزیر است
 بود ذاتش بهار زندگانی
 ایش از دلم بالطبع ناشی
 چنان بامن مرا و آشنایست
 شگفتی در میان هنگامه باز است
 چه خدمت خدمت تحریر تقریظ
 مایار و دورا نیروی بازو
 سخاوت آبروی گوهر او
 بسوی اوست روی آدمیت
 بایوانش فلک طاقیت پنا
 بشان ارجندی سر بلندی
 بمعنی معنی لفظ مروت
 وز آثار ملال آزرده جانی
 بدامن بچه از شوق اوخت
 که این نقش بلند آوازه پیر است
 دعای دولت و اقبال ایشان
 سراپا صورت معنی ریشی
 زمرهم کاریش آسوده جانست
 خزان سرور پی هر نه بهار است
 نشانی از وجودش در جهانست
 عنان سوی هویت باز گرداند
 ازین مجموعه خوبی فسانه
 ز صهبایست نقش یادگاری

زمرش هم زاهد و درمیدن
 از و ناز و بخوبیها جولان
 مرا با او چو ربط آشنایست
 که وصف او نمودن خود مست
 بآن ناز نیاز آور ز من جست
 نمودن بهر او تقریر تقریظ
 بیدارست گوی تند شیر
 و فاسخی متاع کشور او
 امیر کشور فرمان رواست
 که اکب اندران طاقت مینا
 هنر و ذات او چون بوی مل
 خمیر طینتش ز آب فتوت
 شود از چین پیشانیش زنده
 بی تحریر چندین شعورم تخت
 بیای بجزر خواهی نشاطی
 کنی از دل طراز صفحہ جان
 ز کافر ماجرایهای گردون
 ز شیرین کاریش خرم و آنست
 گران او ستاد عالم صاحبش
 بهر نامش کسی را در بیان نیست
 طلبکار می دیدار گردید
 وزین انگاره لطف آشیانه
 دلم در فکر سال طبع آشفست

زمرش رنگ از رخ و پیرین
 بود از اتحاد خواجه تاشی
 عنانم و کفش از دلربایست
 نیازم ناز و ناز او نیاز است
 بی خدمت میان بر بستن جست
 و گران سرور و بانفی نیرو
 اجل آساده و راست گیری
 طراز آستین او مروت
 طراز مستند زور آزمانی
 بلندی پایه گردون بلندی
 سرش افسر عمر رنگ گل
 درون خلوت او موده جانی
 که چین در برگ گل افتد زخنده
 بفرمانشان دل من چهره آراست
 و گر جوی نشان انبساطی
 بیای جان فشار تنگ عیشی
 چه باید ماجرای کردن اکنون
 طراز آستین روزگار است
 بشد در چشمها خواب فراموش
 سبک و خانه زین دار فنا راند
 ز خود و راست و گرد بار گردید
 بگیتی تابو و نقش و نگاری
 زبان خامه ام زین گونه دُست

درون مطبع خوب نظامی

چپ صهبای بنیشت این قول فصل

اچو شد مطبع این اجزای نامی

رامی توان گفتن بهم اول

خاتمه الطبع ریخته قلم جادو رقم سیر آمد مخنوران فصیح بیان سرفتر نکته سخاوت نگین
 بهستان جناب پندت بهرم نار این صاحب پیشی اجتنی مالو اسلمه الواجب حاصل اتمنی

زمن عشقی بصهبائی رسانید

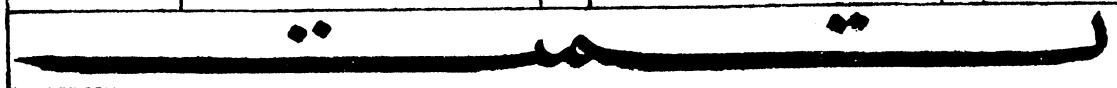
وگر دارم سر صبا کشیدن

مخفی مباد که پیشین مان خرمی توانان که گل زمین جهان آباد از جوشش بهار عشرت روکش گلزارینو
 و نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه دلان عقدہ کشائیهامی فرمود بهنگامیکه در خدمت اوستاد
 بلجائی صورت طراز مرآت اسرار نمائی زینت بخش و ساد و نکته رانی صدر نشین بارگاه سخندان
 بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال زهی موسی طور کمال که بانوار افادتش شبستان علم فرو
 وادی این منظر چشمه سار اضلال که با بحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را
 روح تازه در تری را با شعرش نسبت شعیر باطلا و نثره را با نثرش تقابل ظلمت با ضیا
 و قیفه یابان و مر سخن بهر چند در موشگافی جرح کلاش و قتها بکار بر بند چون شانه شکسته خیز از گردان
 گر بهی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن رخ چند آنکه در بحر منظومات تصانیفش دست و پا
 همسری زنند مانند سکه حرکتی بجز آینه داری سقم و زنی در پناه اعتباری باز نیابند جامع المعقول
 و المنقول حاوی الفروع و الاصول نه جرحه شصطیه سخن سرائی مولوی امام بخش صهبائی
 رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده ازان کان فصاحتی معدن
 بلاغت در گره می بستم باره امیدم که در عین حالت تدریس می سرچسب تفکر فرو برده شعری
 یا عبارتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکلک جوابه شمش بر صفحه
 قرطاسی مرقوم می نمایند روزی این باجر ابریس جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه
 گلهای سرسبز رشک گلستان نمودن از بهار ایش گوش کردن کدام عروس زیباست و نگاه
 تامل را از گلدسته بندی این چنین گلهای غیرت فروس نکینها و بار کردن از برای هنگامه افروز
 کدام تماشا است بادائی که جان در قالب بیجانیها مدد و بکروچی که گران جانی از گرانیا
 باز خرد فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با حلی حزن عبث در آویخت و چون
 بگریختن بیجا نده برخاک ریخت رساله تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داد و دو چنان

گر خفا - و نادانی بسرافتاد اگر زمانه یار و وقت ساز گارست را صلح کل پیش گرفته در خصوص
 این قضیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کار می توان داد ایجا
 سخن عمری داد تلاش و تحقیقات داده و زمانه بفراهم آوردن اسناد از کلام اکابر بسبر برده این
 گمانه آگاهی یعنی سال تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن همت برگماشته
 اسکسش را چون سدید و خورنق بر کمال استحکام نهادند و امی کشته شیخ را از صد جایش دو
 و تیر خان را هم در سیئه خان سپوختند و ز روی لطف صهبائی هم روزی در حین بر جنگ خان
 گردید فیروز به بزریر خاک هر یک دو ستگانی به کنون با هم دهند از مهر با من به
 هیات هیات هنوز مذاق سخن سخنان دقیقه رس پچاشنی حلاوت آن مائوس تحقیق و نور نیل
 تدقیق مسئله و نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که دریای
 فضل را موج و کوب سمای هنر را موج بودند در سال یک هزار و ششت صد پنجاه و هفت هجری
 چشم بر روی ساقی کوثر کشاده و پیک اجل را بیک اجابت گفته از کوثر و تسنیم مینا بسر شید
 جهانی ماتی این بیداد و عالمی دلریش این واقعه حسرت ایجادست بنای سخنوری باب رسید
 و پارسه ای در زیر بال عتقا آشیانه گزید کاخ تحقیق از یادرافتاد و گل اعتبار از گلبن سخندان
 بر افتاد علم و هنر بر باد و جهان آبا و خزان بنیاد شد از آنجا که ارادت ازل آورد دست روشن
 بیاض سجدانی شیو از بان دفتر کند بیانی در وی خوار مصطفیٰ هنرمندی زله ربای مائده سخن
 پیوندی صف فعال گزین بزم ارباب سخن پندت دهرم ناراین به اشوق زیاده سربران و شست
 که اگر مسوده این کتاب فیض انساب بدست افتد بانتساخ آن ارباب ذوق زاهد پیش آرم
 و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو با بکافت و پایه
 تلاش را نزد بان بر آسمان گذاشته آمدن و مندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیفتاد و روز و شب
 دل حزین درین آرزو میسوخت و سالاماه خاطر اندوگین درین تمنای غم و غصه می اندوخت از آنکه
 دستهایش را بر طاق بلند نهاده بودند و کمیا بیش را خبر از ناکامی در داده آخرت سعید
 رسیده اند و از آنکه در گذر ساعت بمایون در رسید تا در دارالریاست گویا را بنویس
 جان و همدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پندت احو و با پر شاد بدست که از خجانه نینه سان صهبائی

صحبای مخنوری لب چش نموده اند و با قاصه تریش برستان برستان کمال باد با پیچوده بخورد
 و بور خور و کوزوی دیرینه خود دست برد یعنی اصل مسوده آن کتاب لطف نصاب از دست
 معزی الیه بدست آورده هنگام مطالعه هرگاه بقوله یارب این بارگران در نیمه راه از شوم
 نیفتد تا سر مایه ریشخند نگردد و این گوشواره کارگاه فکر نیمکار مانند تاقیمت خامکاری بساط اعتبار
 در نور و دوار سیدم ملی اختیار دل بدر و لغزه عوش دراز دل پر در و سر ز دباری بکمال تنگی
 فرصت نقلش برداشته هرگاه باندور و ارسیدم این دستور العمل دانش و فهرست جبریده
 ینش را بصواب دید نظر وقت اثر عظمی مولوی محمد حسین صاحب بحر تخلص ناظم عدالت دیوان
 و تاضی زاده قصبه جیور مضاف ضلع بلند شهر و بشوره رفیق شفیق پندت هرز این وکیل
 سرکار جاویده که باستانی غفران پناه نسبت تمذ دارند همت در قالب طبع آوردن آن گماشته بذریع
 الجلف گسری بکری محمد عبدالرحمن خان صاحب صاحب طبع نظامی ازین کار و انعم دست داد
 منت خدای اعز و جل که این عقیدت شعار از عمده این شغل برآمده گوشواره کارگاه فکر صبا
 نیمکار مانند و تارخ طبع آن چنین از عرصه خاطر مبحولانگاه شود و عنان گرداند قطعه

	انجمنان کز سر عدو شد بهوش خوب و مریخوب گفت و دسر و ۱۸۶۲	قول فیصل نوشت صهبائی به طبعش ز عیسوی تارخ	
--	---	--	--



صحنه	سطر	غلط	صحیح	صحت نامه قول فصیل	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۷	تعبیر	تعبیر	صحیح	صحفه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	۱۷	وقیس	وقیس	لب	۲۱	۲۹	لب	دلب
۲	۱	ماصاب	صاب	نی رسید	۱	۵۲	نی رسید	نی رسید
۲۹	۲۱	کردن	کردن	باعت	۲۳	۵۳	باعت	باعت
۳	۵	شاهدی	شاهدی	باغیر	۱۳	۵۶	باغیر	یاغیر
۳۶	۹	سیاری	سیاری	یا این	۱۷	۵۱	یا این	ما این
۳۷	۱۲	مخت	مخت	تصور	۱۷	۵۱	تصور	تصور
۳۸	۶	یعنی خطاب	یعنی خطاب	ل	۱۵	۶۱	ل	بل
۳۹	۴	می کند	می کنند	می سرود	۱۵	۶۲	می سرود	می سرود
۴۲	۱۴	نیست	نیست	فرق	۱	۶۵	فرق	خرق
۴۸	۸	پست	پست	میدارند	۴	۷۲	میدارند	میدارند
۴۸	۹	ابن	این	بادوستی	۲۲	۷۶	بادوستی	بادوستی

و جہ شتم بر جاتہ

برای سند این کتاب مطبوع مطبع نظامیست هر دو ستخط مهم ثبت نموده شد



العبد
محمد علی

